

مفهوم روشنگری

نوشتهٔ تئودور آدورنو - ماکس هورکهایمر
ترجمهٔ مراد فرهادپور

روشنگری، به مفهوم تفکر مترقی در عامیترین شکل آن، همواره کوشیده است تا آدمیان را از قید و بند ترس رها و حاکمیت و سروری آنان را برقرار سازد. با این حال، کرهٔ خاک که اکنون به تمامی روشن گشته است، از درخشش ظفرمند فاجعهٔ تاپناک است. برنامهٔ روشنگری افسون‌زدایی از جهان، انحلال اسطوره‌ها و استقرار معرفت به جای خیالبافی بود. فرانسیس بیکن، «پدر فلسفهٔ تجربی»، انگیزه‌های اصلی آن را قبلاً تعریف کرده بود. او اساتید اهل سنت را خوار می‌شمرد، همان «مؤلفان عظیم‌الشانی» که نخست «گمان می‌برند دیگران به آنچه آنان نمی‌دانند، دانایند؛ و سپس خود را دانای چیزی می‌پندارند که نسبت بدان نادان‌اند. ولیکن به‌راستی، سهولت در باور، عدم تحمل شک، بی‌پروایی در ارائهٔ پاسخ، فخر به معرفت، تردید در نقض و مخالفت، غرض‌ورزی، سستی در تحقیق، جستجوی [حقیقت] اشیاء در میان کلمات، بسنده کردن به جزء یا بهره‌ای از طبیعت، اینها و نظایر اینها، همان اموری هستند که پیوند مبارک ذهن آدمی با ماهیت اشیاء را ناممکن ساخته‌اند؛ و در عوض، آن را با تصورات پوچ و آزمونهای کور وصلت بخشیده‌اند؛ با این حال، تصور ثمره و عاقبت پیوندی چنین فرخنده، چندان دشوار نیست. صنعت چاپ، اختراعی عظیم؛ توپخانه، دستاوردی که چندان دور از دسترس نبود؛ عقربهٔ قطب‌نما، وسیله‌ای که پیشتر بعضاً شناخته شده بود؛ به‌راستی که این سه اختراع در روزگار ما جهان را دگرگون کرده‌اند؛ اولی وضع علم و حکمت را متحول ساخته، دومی قواعد حرب را زیور و کرده، و سومی در امر دریانوردی و تجارت انقلابی به‌پا کرده است! و تازه، به اعتقاد من، هر سه آنها اساساً محصول بخت و تصادف بوده‌اند. پس دیگر جای تردید نیست که رمز

حاکمیت و سروری آدمی در مخزن معرفت نهفته است؛ مخزنی انباشته از گوهرهای بسیار که نه خزانه شاهان توان خرید آنها را دارد و نه قدرت ایشان توان فرمان دادن به آنها را. جاسوسان و خبرچینان شاهان از این گوهرها بی‌خبرند و ملاحان و کاشفان ایشان از آنها به دور. اینک ما در حیطة باورها و عقاید حاکم و مدیر طبیعت‌ایم، اما در قلمرو ضرورت بنده و مطیع اویم. ولی اگر در اختراع و ابداع از او پیروی می‌کردیم، آنگاه به یاری عمل بر او حاکم می‌شدیم.^۲

دیدگاه بیکن، به رغم ضعف او در ریاضیات، مناسب آن نگرش علمی بود که پس از او حاکم شد. آن نوع هماهنگی میان ذهن آدمی و ماهیت اشیاء که او در ذهن داشت، مبین وصلتی پدرسالارانه است: ذهن بشری، که بر خرافه غلبه می‌کند، حال باید بر سراسر قلمرو طبیعت افسون زده فرمانروایی کند. معرفت، که همان قدرت است، هیچ حد و مرز و مانعی نمی‌شناسد: نه در به بندگی کشیدن آدمیان، و نه در تبعیت از حاکمان جهان. همچون همه اهداف و غایات اقتصاد بورژوازی در عرصه کارخانه و کارزار، در این مورد نیز [مسأله] منشأ و خاستگاه هیچ مانعی در برابر فرامین کارفرمایان ایجاد نمی‌کند: شاهان نیز، درست به اندازه بازرگانان، تکنولوژی را مستقیماً کنترل می‌کنند؛ و این تکنولوژی خود همانقدر دمکراتیک است که نظام اقتصادی متصل بدان. تکنولوژی جوهر و ماهیت این معرفت است. تکنولوژی به یاری مفاهیم و تصاویر، یا بصیرتهای فرخنده، عمل نمی‌کند، بلکه عملکرد آن متکی بر روش است، یعنی همان استثمارکار دیگران و بهره‌برداری از سرمایه. آن «گوهرهای بسیاری» که، به قول بیکن، در مخزن معرفت «انباشته» گشته‌اند، خود صرفاً در حکم وسایل و ابزارند: رادیو در مقام ماشین چاپ تصعید یافته، شکاری بمب‌افکن در مقام شکل کارتری از توپخانه، هدایت رادیویی به منزله قطب‌نمای مطمئن‌تری برای دریانوردی. آنچه آدمیان مشتاق‌اند از طبیعت بیاموزند، چگونگی [یا روش] استفاده از طبیعت به منظور کسب سلطه کامل بر خود طبیعت و آدمیان دیگر است. این یگانه هدف و غایت [شناخت طبیعت] است. روشنگری با بیرحمی، و به رغم نام خود، همه نشانه‌ها و آثار خودآگاهی خویش را محو و نابود کرده است. یگانه نوعی از تفکر که برای خردکردن اسطوره‌ها به اندازه کافی سخت و محکم است، تفکری است که نهایتاً ویرانگر خود است. از دیدگاه ذهنیت مبتنی بر امور واقع (factual) که در روزگار ما پیروز گشته است، حتی کیش نومیالیستی بیکن نیز امری مشکوک، متهم به جانبداری از متافیزیک، و نهایتاً مشمول همان حکمی است که بیکن در تأیید بطلان و پوچی فلسفه مدرسی صادر کرده بود. قدرت و معرفت مترادف یکدیگرند.^۳ برای بیکن نیز چون لوتر، «معرفتی که هدفش صرفاً رضایت خاطر است، چیزی نیست مگر کنیزکی درباری که صرفاً مناسب کسب لذت است، نه

نمرده‌ی یا تناسل، «نشان راستین» معرفت همان «عمل» یا «دست‌به‌کارشدن» است، نه آن «رضایتی که مردمان نامش را حقیقت نهاده‌اند.» این است نشان راستین «غایت، حوزه و رسالت حقیقی معرفت، و چنانچه خود نشان داده‌ام، این معرفت نه به سخنان مقبول و دلپسند و نغز و گُهر بار ربطی دارد و نه به براهین و حجتهای پسندیده، بلکه اساساً عبارت است از تأثیرگذاری و عمل، و کشف امور خاص و جزئیاتی که پیشتر نامکشوف بوده‌اند، به‌منظور بهبود و تسهیل زندگی بشر.»^۴ قرار بر آن است که دیگر هیچ رمز و رازی در کار نباشد - و این در عین حال به‌معنای نفی هرگونه میلی به کشف رمز و راز است.

افسون‌زدایی از جهان یعنی ریشه‌کن ساختن جان‌گرایی (animism). گزنفون شمار کثیر ایزدان را به‌سخره می‌گیرد، زیرا آنان هیچ نیستند مگر نسخه‌بدلهای آدمیانی که آنان را ساخته‌اند، آمیخته و همراه با هر آنچه در انسان شرّ و غرضی است؛ و البته جدیدترین مکتب [علم] منطق نیز کلمات زبان [عادی] را - به‌دلیل تأثرات حسی نهفته در آنها - طرد می‌کند، و کلمات را سکه‌هایی جعلی می‌داند که بهتر است ارزی‌خشی جایگزین آنها شود. جهان به‌هاویه بدل می‌شود، و ترکیب و تألیف (Synthesis) به‌رستگاری و نجات. چنین گفته می‌شود که جانور توتمی، رویاهای غیبگویان، و ایده مطلق هیچ تفاوتی با هم ندارند. در راه رسیدن به علم مدرن، آدمیان هرگونه ادعایی نسبت به معنا را کنار می‌نهند. آنان فرمول را به‌جای مفهوم می‌نشانند، و قاعده و احتمال را به‌جای علت و انگیزه. [مفهوم] علت به‌واقع آخرین مفهوم فلسفی بود که به‌عنوان ملاک و معیاری برای نقد علمی به‌خدمت گرفته شد: زیرا، علی‌الظاهر، از میان همه ایده‌های کهن، علت - این تازه‌ترین شکل دنیوی‌شده اصل خلاق [الهی] - هنوز یگانه مفهومی بود که تن به نقد علمی می‌سپرد. جوهر و کیفیت، کنش و رنج، وجود و هستی: تعریف این مفاهیم به‌نحوی متناسب با اوضاع و احوال زمانه، یکی از مشغولیات اصلی فلسفه پس از بیکن بود - ولی علم، بی‌نیاز از چنین مقولاتی، سرگرم کار خویش بود. این مقولات به‌عنوان بت‌های نمایشی (idola theatri) متافیزیک کهن طرد شدند، و نهایتاً اعلام شد که حتی در اعصار کهن نیز این مقولات چیزی نبوده‌اند مگر یادبودهای عناصر و قدرتهای ماقبل تاریخ، زمانی که زندگی و مرگ با اسطوره‌ها درآمیخته بودند و ماهیت خود را در قالب آنها آشکار می‌کردند. مقولاتی که فلسفه غربی نظم طبیعی و جاودان خود را به‌یاری آنها تعریف می‌کرد، نقاطی را [در نقشه تفکر بشری] مشخص می‌کردند که قبلاً جایگاه خدایان و شخصیت‌های اسطوره‌ای بود. لحظه گذار [از شخصیت‌های اسطوره‌ای به مقولات فلسفی] در نظریه‌های کیهان‌شناختی متفکران پیش از سقراط حفظ و ثبت گشته است. آب، جوهر فرد، هوا و آتش، که از دید این

متفکران ماده‌آغازین طبیعت محسوب می‌شدند، به‌واقع و از آغاز، همان صور عقلانی‌کردن شیوه ادراک اسطوره‌ای‌اند. درست همانطور که تصاویر مربوط به زایش حیات از دل آب یا خاک - که از حوزه رود نیل به تمدن یونان انتقال یافتند - به اصول یا عناصر اندیشه زنده‌پنداری مواد^۴ بدل شدند، جمع درهم فرشتگان و اهریمنان اسطوره‌ای نیز در هیأت ناب ذوات هستی‌شناختی، ماهیتی فکری و عقلی یافتند. سرانجام، از طریق ایده‌ها یا مثل افلاطونی، حتی خدایان پدرسالار المپ نیز در لوگوس فلسفی ادغام شدند. اما روشنگری حضور قدرتهای [اسطوره‌ای] کهن را در پس چهره‌های افلاطونی و ارسطویی متافیزیک بازشناخت، و این ادعا را که حقیقت یا صدق بر کلیات (universals) حمل‌پذیر است، به‌عنوان خرافه رد کرد. روشنگری مدعی شد که در [پذیرش] مرجعیت مفاهیم کلی، هنوز هم می‌توان آثار توس از ارواح اهریمنی را تشخیص داد، ارواحی که آدمیان می‌کوشیدند آنها را در قالب آیینها و مناسک جادویی تجسم بخشند، بدین‌امید که بتوانند از این طریق نیروهای طبیعی را تحت تأثیر قرار دهند. اما از این پس، ماده سرانجام مقهور خواهد گشت، آن هم بدون هرگونه توهمی درباره قدرتهای حاکم بر ماده یا نیروهای ذاتی و کیفیات مخفی نهفته در آن. از دید روشنگری هر آنچه با قاعده و قانون محاسبه و سودمندی سازگار نباشد، امری مشکوک است. تا هر زمان که روشنگری بتواند، فارغ از هرگونه سرکوب خارجی، بسط و توسعه یابد، مهار آن ناممکن است. ولی طی این فرایند، روشنگری با ایده‌ها و تصورات خود از حقوق بشر دقیقاً همانطور رفتار می‌کند که با کلیات تفکر باستانی. هرگونه مقاومت معنوی که سر راهش سبز شود، صرفاً به افزایش نیروی آن یاری می‌رساند.^۵ و این بدان معناست که روشنگری هنوز حضور خود را حتی در پس چهره اسطوره‌ها باز می‌شناسد. همه اسطوره‌هایی که برای مقاومت در برابر روشنگری به‌خدمت گرفته می‌شوند، طی فرایند مقابله با آن به‌دلایل و براهین [عقلی] بدل می‌شوند، و به‌لطف همین واقعیت، خواه‌ناخواه، به اصل عقلانیت اسطوره‌زدا، که به‌خاطرش روشنگری را تقبیح می‌کنند، گردن می‌نهند. روشنگری خودکامه و تام‌گرا (totalitarian) است.

روشنگری همواره بر آن بوده است که باور به انسان‌شکلی (anthropomorphism) و فزاینده شدن [تصاویر و مفاهیم] ذهنی به‌عرصه طبیعت، اصل بنیانی اسطوره است.^۶ از این دیدگاه، امور مافوق طبیعی، ارواح و اهریمنان، جملگی تصاویر آینه‌ای آدمیانی هستند که توس از پدیده‌های

* زنده‌پنداری مواد یا Hytozoism آموزه‌ای باستانی است که براساس آن ماده (hyle یا هیولن) در همه اشکال خود واجد جان و حیات (zoe) است. - م.

طبیعی را به دل راه می‌دهند. در نتیجه می‌توان برای شمار کثیر چهره‌های اسطوره‌ای مخرج مشترکی یافت و آنها را به ذهن (سوژه) بشری فروکاست. پاسخ اُدیپ به معمای ابوالهول*:
 «جواب معما انسان است؟» همان پاسخ کلیشه‌ای روشنگری است که مکرراً به منزلهٔ اطلاعات ارائه می‌شود، صرف‌نظر از آنکه موضوع یا مسألهٔ موردنظر به‌واقع چیست: نمونه‌ای از شعور عینیت‌یافته، نوعی شاکله‌سازی ناب تجربیدی، ترس از نیروهای شیطانی، یا امید به رستگاری. روشنگری، از قبل، فقط چیزهایی را به‌منزلهٔ وجود یا رخداد بازمی‌شناسد که بتوان آنها را به‌صورتی وحدت‌یافته درک کرد: آرمان و ایدئال روشنگری آن نظامی است که همه‌چیز و همه‌کس از آن استنتاج می‌شود. روایت‌های عقلگرا و تجربه‌گرا از روشنگری در این نکته متفق‌القول‌اند. هرچند مکاتب مختلف ممکن است اصول موضوعه را به طرق متفاوت تفسیر کنند، ولی ساختار وحدت علمی همواره یکسان بوده است. اصل موضوعهٔ بیکن در مورد وجوب یا ضرورت وجود علم واحد عام (*una scientia universalis*)، صرف‌نظر از تعدد حوزه‌های تحقیق، همانقدر با امور تخصیص‌ناپذیر** خصوصیت می‌ورزد که معیار عام (*mathesis universalis*) لایبنتیس با [پدیده] گسست یا انفصال.^۷ تکثر و تنوع اشکال به‌جایگاه و ترتیب، تاریخ به امر واقع، و اشیاء به [مفهوم تجربیدی] ماده فروکاسته می‌شوند. طبق نظر بیکن نیز وجود درجات و مراتبی از کلیت، مبین حضور پیوندی منطقی و بری از ابهام است که اصول نخستین را به احکام [تجربی] مبتنی بر مشاهده متصل می‌سازد. کنت دو مایستر او را به‌دلیل اعتقادش به بُتِ درجه و مقیاس (*une idole d'échelle*) مسخره

- * ابوالهول یا اسفینکس (*Sphinx*) موجودی با پایین‌تنهٔ شیر و بالانتهٔ زن، از زمرهٔ هیولاها و موجودات افسانه‌ای اساطیر یونان است که در گردنهٔ راه ورود به شهر تب (*Thebes*) جلو مسافران را می‌گرفت و از آنان می‌خواست تا به قیمت جان خویش معمای او را پاسخ گویند. معما این بود: «کدام جانور است که صبحگاهان چهار دست و پا، به هنگام نیمروز روی دو پا، و شامگاهان بر سه پا راه می‌رود؟» اُدیپ با اشاره به شیوهٔ حرکت آدمی در طفولیت و بلوغ و پیری، به هیولا گفت: «جواب معما، انسان است.» ابوالهول خود را از کوه پایین افکند و اُدیپ به لطف جسارت و هوش خویش پادشاه تب شد. -م.
- ** امور تخصیص‌ناپذیر (*the unassignables*) پدیده‌ها یا اموری هستند که نمی‌توان آنها را به‌منزلهٔ مصادیق و موارد خاص مفاهیم کلی تعریف و در یک نظام تجربیدی عام ادغام کرد. دسته‌بندی و طبقه‌بندی و تخصیص این امور غالباً ناممکن است. به‌همین دلیل، متفکران روشنگری و علم‌گرایان همواره با سره‌ظن و خصوصیت‌بدانها نگرسته‌اند، زیرا این امور، آرامش و یکدستی و کلیت نظام‌های «علمی» و «عینی» آنان را برهم می‌زنند. ریاضی‌دانان نیز هیچگاه از وجود توابع منفصل‌خشنود نبوده‌اند، و در واقع پدیده‌های گسسته غالباً به تبیین ریاضی تن در نمی‌دهند. ریاضیات نیز، در مقام الگوی اصلی متافیزیک (افلاطون) و اسطوره (فیثاغورث)، امور خاص و فردی و غیر اینهمان را در پای مفاهیم و تصاویر کلی و انتزاعی قربانی می‌کند - قربانی کردن اصل حاکم بر هرگونه تفکری است که از سلطهٔ نشأت می‌گیرد. -م.

می‌کند.^۸ منطلق صوری مکتب اصلی هواداران علم واحد بود، و طرح یا شمای محاسبه‌پذیری جهان را به متفکران روشنگری عرضه داشت. مضمون اسطوره‌ای یگانگی و تساوی ایده‌ها (مثل) با اعداد، در آثار متأخر افلاطون، بیانگر تمثالی ذاتی همه صور اسطوره‌زدایی است: بدین ترتیب، عدد اصل و قانون روشنگری گشت. همین تساویها و معادلات بر عدالت بورژوازی و مبادله کالایی نیز حاکم است. «آیا قاعده مشهور *Si inaequalibus aequalia addas, omnia erunt inaequalia*،^۹ به یکسان اصل موضوعه عدالت و ریاضیات نیست؟ و آیا [دو مفهوم] نظام حقوقی یا عدالت تبدیلی و توزیعی^{۱۰} با تناسب حسابی و هندسی تطابق و تناظری راستین ندارند؟»^{۱۱} جامعه بورژوازی براساس قانون هم‌ارزی اداره می‌شود. این جامعه با تحویل و فروکاستن امور غیرمشابه به کیفیات تجریدی، آنها را قیاس‌پذیر می‌سازد. از دید روشنگری هر آنچه به اعداد، و نهایتاً به احد یا یگانه، تحویل نیابد، موهوم و خیالی است؛ پوزیتیویسم مدرن نیز اینگونه امور تحویل‌ناپذیر را به عنوان ادبیات بایگانی می‌کند. از پارمنید تا راسل، وحدت (unity) شعار اصلی است، و همگان به یکسان بر نابودی خدایان و کیفیات ذاتی تأکید می‌ورزند.

مع‌هذا اسطوره‌هایی که قربانی روشنگری شدند، محصولات خود آن بودند. با محاسبه علمی رویدادها، اصل سنجش و ارزیابی امور نیز که زمانی توسط فکر از عرصه رویدادها به قلمرو اسطوره‌ها انتقال یافته بود، لغو می‌شود. هدف اسطوره‌گزارش و تسمیه و روایت آغاز بود؛ و البته علاوه بر آن ارائه (presentation) و تأیید و تبیین: گرایشی که پایه پای ثبت و جمع‌آوری اسطوره‌ها نیرو و شدت بیشتری یافت. روایت در همان مراحل نخستین، خصلتی پندآموز پیدا کرد. ایده فعالیت و کنش به منزله فرایندی متعین که با این وصف می‌تواند از جادو تأثیر پذیرد، جزء همیشگی هرگونه آیین و مناسک است. این عنصر نظری موجود در مناسک، در نخستین حماسه‌های ملی به عنصری مستقل بدل شد. آن نظم و قدرتی که بیکن از آن به منزله «نشان راستین» حقیقت ستایش می‌کرد، از قبل، حتی پیش از آنکه تراژدی‌نویسان به سراغ آنها روند، وجه مشخصه اسطوره‌ها بود. ارواح و شیاطین محلی جای خود را به سلکوت و سلسله‌مراتب آن بخشیدند؛ و اوراد و نیایشهای جادوگر و اعضای قبیله نیز به نفع محاسبه و درجه‌بندی دقیق [انواع و ارزش] قربانی و نیروی کار بندگان - که از طریق فرامین [مراکز

۸ عبارتی لاتینی به معنای: اگر نابرابرها را به برابرها بیفزاییم، همه را نابرابر می‌کنیم.

۹ حقوق تبدیلی (commutative justice) مبنی بر مبادله برابر ضرر و زیان (فصاض) است؛ اما عدالت یا حقوق توزیعی (distributive) که بر مجموعه پیچیده‌ای از حقوق فردی استوار است، خصلتی بس انتزاعیتر دارد و بیشتر مناسب جامعه مدرن است. - م.

قدرت [ابلاغ می‌شد - کنار گذاشته شدند.] در این مرحله [دیگر خدایان المپ مستقیماً با عناصر طبیعی یکسان تلقی نمی‌شوند، بلکه بر آنها دلالت می‌کنند. در اشعار هومر، زئوس نمایانگر آسمان و هوست؛ آپولو خورشید را در اختیار دارد؛ و هلیوس و ائوس (Eos) از هم‌اکنون کارکردی تمثیلی یافته‌اند. خدایان در مقام مفاهیم جوهری عناصر مادی، از این عناصر متمایز می‌شوند. از این پس، وجود به دو بخش لوگوس (که همراه با پیشرفت فلسفه تا حد موناخ، یا یک نقطه مرجع صرف، متبعض می‌شود) و توده انبوه اشیاء و مخلوقات حادث تجزیه می‌گردد. این تمایز یکتا میان هستی راستین و واقعیت [حادث]، همه تمایزات دیگر را فرو می‌بلعد. جهان، بدون هیچ توجهی به این تمایزات، مطیع و تابع آدمی می‌شود. روایت یهودی از آفرینش جهان و دین المپی در این نکته متفق‌القول‌اند: «... و بگذار آنان [آدمیان] بر ماهیان دریا، و مرغان هوا، و بر احشام، و بر سراسر زمین، و بر هر خزنده‌ای که بر سطح زمین می‌خزد، حاکم و مسلط شوند.»^{۱۰} «ای زئوس، پدر ما زئوس، فرمانروایی آسمانها از آن توست، و این توئی که بر افعال آدمی، از نیک و بد، و حتی بر بازیگوشی جانوران، نظارت می‌کنی؛ و امر تو درستکاری است.»^{۱۱} «زیرا هم اینچنین است که یکی فی‌الحال کفاره [گناهانش] را می‌پردازد، و دیگری بعدها؛ اما اگر کسی بگریزد و حکم تهدیدآمیز خدایان دامنش را نگیرد، باز هم به یقین حکم عدالت سرانجام ابلاغ خواهد شد، اگر نه بر او پس بر فرزندان وی یا نسلی دیگر.»^{۱۲} در برابر خدایان، تسلیم یگانه راه بقاست. آدمی با تصدیق قدرت به منزله اصل حاکم بر همه روابط، بهای بیداری نفس خویش را می‌پردازد. در قیاس با وحدت این عقل [یا میزان *ratio*]، جدایی میان انسان و خدا به امری بس فرعی و بی‌ربط بدل می‌شود؛ و این نکته‌ای است که از زمان اولین نقد آثار هومر، حکم راسخ عقل توجه ما را بدان معطوف داشته است. خدای خلاق و اندیشه یا روح نظام‌مند، هر دو در مقام حاکمان طبیعت همانند یکدیگرند. همانندی انسان با خدا، یعنی: حاکمیت و سروری بر هستی، ایفای نقش خدایگان و ارباب، و نشستن بر کرسی فرماندهی. اسطوره‌ها به روشنگری بدل می‌شوند، و طبیعت به عنیت صرف. آدمیان بهای افزایش قدرت خویش را با بیگانه شدن از چیزی می‌پردازند که قدرت خود را بر آن اعمال می‌کنند. روشنگری با اشیاء چنان رفتار می‌کند که دیکتاتور با انسانها. او انسانها را فقط تا آن حد می‌شناسد که بتواند آنان را آلت دست قرار دهد. مردان علم اشیاء را تا آن حد می‌شناسند که بتوانند خود سازنده آنها باشند. و بدین ترتیب است که توان بالقوه اشیاء در خدمت اهداف آنان قرار می‌گیرد. طی همین مسخ و استحاله است که طبیعت اشیاء و امور، در مقام موضوعی که سلطه بر آن اعمال می‌شود، به منزله امری همواره یکسان ظاهر می‌گردد. همین یکسانی و

اینهمانی است که وحدت [علمی] طبیعت را برمی‌سازد. اما نیایش جادویی همانقدر از این یکسانی و اینهمانی بی‌نیاز است که از وحدت سوژه یا ذهن.* آیینهای جادویی شمن‌ها اساساً معطوف به باد و باران، دشمنان بیرونی، یا شیاطین نهفته در جسم فرد بیمار بود، و از این‌رو کاری به کار مواد و نمونه‌ها نداشت. روحی که به جادو نظم می‌بخشید، روحی یگانه و واحد نبود، بلکه همواره همچون نقابها و صورتکهای آیینی که می‌بایست در تناسب با ارواح گوناگون انتخاب شوند، تغییر می‌کرد. جادو به تمامی غیرحقیقی است، با این حال، در قلمرو جادو، سلطه هنوز، به لطف تغییر شکل و تبدیل خود به حقیقت ناب، نامرئی و پنهان نشده است، همان تغییر و تبدیلی که به سلطه اجازه می‌دهد در مقام بنیاد اصلی جهانی عمل کند که اکنون مطیع و تابع آن [سلطه] گشته است. جادوگر از شیاطین تقلید می‌کند؛ او به قصد ترساندن یا خشنودساختن آنها، رفتاری ترسناک از خود بروز می‌دهد یا ادای افراد راضی و خشنود را درمی‌آورد. اگرچه وظیفه او ایفای نقش و تشخیص بخشیدن است، ولی او هرگز [شخصیت] خود را به شیوه انسان متمددن درک نمی‌کند، همان انسانی که در چشم او منظره ساده و بی‌آرایه شکارگاههای فرحبخش به تصویر کائنات یا جهان (Cosmos) وحدت یافته بدل می‌شود، یعنی همان مفهوم فراگیری که همه انواع ممکن غارت [طبیعت و آدمیان دیگر] را در خود نهفته دارد. جادوگر هرگز خود را تصویر نیروهای نامرئی محسوب نمی‌کند؛ حال آنکه این دقیقاً همان تصویری است که آدمی در هیأت آن به هویت و اینهمانی نفس دست می‌یابد، هویتی که به واسطه یکی شدن با دیگری محو نمی‌شود، بلکه در مقام صورتکی نفوذناپذیر، یکبار و برای همیشه به تملک نفس درمی‌آید. به خاطر دستیابی به همین اینهمانی روح [یا نفس] و همبسته آن، یعنی وحدت طبیعت، است که گوناگونی و تکثر کیفیات قربانی می‌شود. طبیعتی که کیفیات خود را از دست داده است، به ماده خام و بی‌نظم طبقه‌بندی صرف بدل می‌شود، و نفس قادر به تملک صرف - یعنی به اینهمانی و هویت تجربیدی. جادو به یاری بازنمایی خاص و جزئی عمل می‌کند. آنچه بر نیزه، مو یا نام خصم رخ می‌دهد، بر خود او نیز رخ می‌دهد؛ جانور قربانی به عوض رب‌النوع ذبح می‌گردد. تحقق این جابه‌جایی در [تحول تاریخی] مراسم قربانی، نشانگر برداشتن گامی در جهت منطق استدلالی (discursive logic) است. اگرچه گوزن و بزه‌ای

* به عبارت دیگر، در تقابل با اسطوره و متافیزیک و علم روشنگری که می‌خواهند تبیینی کلی و انتزاعی از جهان به دست دهند و آن را به‌طور همزمان بر اشیاء و آدمیان تحمیل کنند، جادو نیازی ندارد تا به یاری اصل یا قاعده اینهمانی - که خاستگاه اصلی همه تبیینهای انتزاعی و تحمیلی است - به موضوعات خود «عینیت» بخشد. اما بی‌نیازی از عینیت، و از عین یا ابژه اینهمان و هماره یکسان، جادو را از ذهنیت تجربیدی و ذهن یا سوژه اینهمان و وحدت یافته نیز بی‌نیاز می‌سازد. - م.

که به جای دختر یا نخستین نوزاد قربانی می‌شدند، هنوز باید واجد کیفیات خاصی می‌بودند، ولی حتی در این مرحله اولیه نیز این جانوران نماینده یا باز نمود نوع خود تلقی می‌شدند، با همان عدم تشخیص و عدم فردیتی که نشان آشکار همهٔ مثالها و نمونه‌های نوعی است. اما تقدس امر خاص که به اینجا و اکنون تعلق دارد، و یکتایی مورد برگزیده [برای قربانی] که محمل خصوصیات نوعی و نمونه‌وار می‌شود، آن [یعنی امر خاص یا مورد برگزیده] را به طرز بارز و ریشه‌ای مشخص و ممتاز، و در نتیجه برای مبادله نامناسب می‌کند. علم زمینه لازم را برای خاتمه بخشیدن به چنین اوضاع و احوالی فراهم می‌آورد. در علم از بازنمایی خاص خبری نیست؛ ولی اگر جانور قربانی [در مقام امر خاص و مورد برگزیده] وجود ندارد، پس دیگر رب النوعی هم در کار نیست. اکنون امور و اجناس عوض‌دار^{۱۱} - یعنی تعویض‌پذیری عام - جایگزین بازنمایی می‌شود. هر اتمی نه در مقام باز نمود، بلکه به منزله نمونه‌ای از ماده شکافته می‌شود، خرگوش آزمایشگاه نیز چیزی را بازنمایی نمی‌کند، بلکه به منزله نمونه صرف در شور و شوق عالمانه دانشمندان گم می‌شود. از آنجا که در علم کارکردی همه تمایزات چنان سیال‌اند که همه چیز تحت شمول ماده یا موضوعی واحد قرار می‌گیرد، ابره یا موضوع علمی نیز دچار جمود می‌شود. در حالی که مناسک [جادویی] اعصار پیشین به رغم ایستایی و ثباتشان، اکنون انعطاف‌پذیر به نظر می‌رسند، زیرا این مناسک تمایزاتی مشخص و معین را به موضوع نسبت می‌دادند. جهان جادو تمایزاتی را حفظ می‌کرد که اکنون اثر و رد پای آنها حتی در شکل زبان شناختی نیز محو گشته است.^{۱۲} اکنون قرابت‌های متنوع و متکثر مابین موجودات، به نفع رابطه یا نسبتی واحد سرکوب می‌شود، رابطه‌ای میان سوژه یا ذهنی که معنا می‌بخشد و ابره یا عین فاقد معنا، رابطه‌ای میان دلالت عقلانی و ابزار و حاملان تصادفی دلالت. در عرصه جادو، روایا و تصویر نشانه‌هایی صرف برای اشاره به امر مورد نظر نبودند، بلکه آنها از طریق تشابه یا نام، با خود این امر پیوندی جدایی‌ناپذیر داشتند. در اینجا، رابطه یا نسبت محصول [واقعیت محسوس] مرتبط بودن (relatedness) است، نه ثمره قصد یا التفات [ذهنی]. جادو نیز چون علم اهدافی را تعقیب می‌کند، ولی جادو می‌کوشد تا از طریق مایمیسیس [mimesis: تقلید، محاکات] به هدف خود دست یابد - نه با فاصله گرفتن فزاینده و تصادفی از موضوع. «حاکمیت ایده‌ها» که - به گفته فروید - انسان بدوی، همچون فرد روان‌نژند، آن را به خود نسبت می‌دهد، مبنای جادو نیست.^{۱۴} در نبود تمایزی ریشه‌ای میان اندیشه و واقعیت، [برخلاف گفته فروید]

* اجناس یا کالاهای عوض‌دار (Fungible) کالاهایی نظیر ذغال یا الوار را گویند که در هرگونه سفارش یا قراردادی، هر بخش یا واحدی از آنها می‌تواند جایگزین بخش یا واحدی دیگر شود. - م. ف.

نمی‌توان «به فرایندهای ذهنی در قیاس با واقعیت پُر بها داد.» «اطمینان راسخ به ممکن بودن کسب سلطه بر جهان» که فروید آن را، بدون در نظر گرفتن تناسب تاریخی، به جادو نسبت می‌دهد،^{۱۵۵} فقط در صورتی می‌تواند با دیدی واقع‌بینانه از تحقق سلطه بر جهان سازگار باشد که بنیان آن را علم و دانشی پیشرفته‌تر تشکیل دهد. تعویض عملکرد محلی و بومی طبیب و حکیم [سستی] با تکنولوژی صنعتی فراگیر، قبل از هر چیز مستلزم استقلال کامل مفاهیم و ایده‌ها از مصادیق و موضوعات بود، و این استقلال نیز فقط پس از ظهور نفس یا روان سازگار با واقعیت (reality-adjusted ego) تحقق یافت.

دین ملی یا اسطوره خورشیدی پدرسالار، در مقام کلیتی که در قالب زبان بیان گشته است و مدعی حقیقتی برتر از باورهای اسطوره‌ای کهنتر است، خود نوعی روشنگری است که صورت یا قالب فلسفی می‌تواند خود را با آن همتراز بداند. اینک زمان مکافات فرارسیده است. بینش اسطوره‌ای با دست خود فرایند پایان‌ناپذیر روشنگری را به راه انداخت، فرایندی که طی آن همه دیدگاه‌های نظری مشخص، بارها و بارها و با ضرورتی اجتناب‌ناپذیر، در برابر این انتقاد مخرب که چیزی جز عقیده و باور نیستند، به خاک می‌افتند - تا سرانجام هر تصویری از روح یا حقیقت، و نهایتاً حتی خود روشنگری، نوعی جادوی جان‌گرایانه تلقی شود. اصل ضرورت یا تقدیر مهلک که قهرمانان اسطوره را سرنگون می‌کند و خود نیز به منزله پیامدی منطقی از درون سروشهای غیبی استنتاج می‌شود، همان اصلی است که، پس از پالایش و حصول به مرتبه منطقی صوری، نه فقط بر تک تک نظامهای عقل‌گرای فلسفه غربی حکومت می‌کند، بلکه دنباله و مجموعه نظامهایی را هم که با سلسله مراتب خدایان آغاز می‌شود، تحت سیطره خویش دارد، و در یک شامگاه همیشگی بتها، محتوایی اینهمان و هماره یکسان را به ما عرضه می‌کند: خشم و غضب در برابر پرهیزگاری ناکافی. درست همانطور که اسطوره‌ها از آغاز در جهت تحقق روشنگری عمل می‌کنند، روشنگری نیز با برداشتن هر گام، بیشتر و بیشتر در بینش اسطوره‌ای غرقه می‌شود. روشنگری کل ماده و محتوای خود را از اسطوره‌ها اخذ می‌کند، البته به قصد نابودی آنها؛ ولی حتی در مقام قاضی نیز نفرین اسطوره‌ای دام‌نگیرش می‌شود. روشنگری می‌کوشد تا خود را از فرایند تقدیر و قصاص رها سازد، و در همان حال حکم قصاص را بر همین فرایند اعمال می‌کند. در اسطوره‌ها، هر آنچه رخ می‌دهد، می‌بایست برای رخ دادن خویش کفاره دهد. در روشنگری نیز وضع به همین منوال است: امر واقع (فاکت) پوچ و باطل تلقی می‌شود، زیرا به راحتی ممکن بود رخ ندهد یا به گونه‌ای دیگر تحقق یابد. آموزه هم‌ارزی کنش و واکنش، قدرت و برتری تکرار بر واقعیت را تصدیق می‌کند؛ آن هم مدتها پس از آنکه آدمیان این توهم

[خاص تفکر جادویی] را کنار نهاده‌اند که می‌توانند به یاری تکرار خود را با واقعیت تکرار شده یکی و اینهمان سازند و بدین طریق از چنگ آن بگریزند. پا به پای محوشدن توهم جادویی، [اصل] تکرار نیز با بیرحمی و سرسختی فزونتری آدمی را به نام قانون در دوری بسته اسیر می‌کند. همان دوری که به گمان آدمی عینیت یافتنش در شکل قانون طبیعی، ضامن کنش او در مقام سوژه یا فاعلی آزاد است. اصل درونماندگاری (Immanence)، یعنی اصل توضیح هر واقعه‌ای به مثابه تکرار، که روشنگری آن را بر ضد تخیل اسطوره‌ای علم می‌کند، اصل حاکم بر خود اسطوره است. آن حکمت خشک و بی‌بر که می‌گوید زیر این آسمان یکرنگ هیچ چیز نوی وجود ندارد، زیرا همه ورقهای این بازی بی‌معنا رو شده است، و همه اندیشه‌های ژرف از قبل اندیشیده گشته است، و همه کشفیات ممکن را می‌توان از پیش تفسیر کرد، و همه آدمیان متفق‌القول‌اند که سازگاری و تطبیق یگانه راه بقاست. این فرزاندگی بی‌ثمر صرفاً همان حکمت شگفت‌آوری را باز تولید می‌کند که قرار است منکر آن باشد: حکم جزای تقدیر که با قصاص کردن، بی‌هیچ وقفه‌ای وضع پیشین را تکرار و بازسازی می‌کند. آنچه متفاوت بود، یکسان و برابر می‌شود. و این همان حکمی است که به نحوی انتقادی [کانتی] حدود تجربه ممکن را تعیین می‌کند. همه چیز با همه چیز یکسان و اینهمان می‌شود، ولی به قیمت اینکه دیگر هیچ چیز نمی‌تواند در عین حال با خود یکسان باشد. روشنگری، بی‌عدالتی کهن - یعنی خدایگانی و سروری بارز و بی‌واسطه - را منحل می‌کند، ولی در همان حال این بی‌عدالتی را در قالب وساطت عام (universal mediation)، در نسبت هر موجود با موجود دیگر، همیشگی می‌سازد. روشنگری همان کاری را به انجام می‌رساند که کسی یرکگور آن را حُسن اخلاق پروتستانی خویش می‌دانست، و در منظومه حماسی دوازده‌خوان هرکول یکی از صور ازلی قدرت اسطوره‌ای به شمار می‌رفت: ریشه‌کن ساختن هر آنچه متباین و قیاس‌ناپذیر (the incommensurable) است. نه فقط همه کیفیات در تفکر ناب منحل می‌شوند، بلکه آدمیان نیز عملاً به سازشکاری و یکرنگی با جماعت گردن می‌نهند. آدمی خود از طریق مبادله پایاپای، بهای برکات و نعمات را می‌پردازد؛ نعماتی که قیمتشان پس از تولد او توسط بازار تعیین نمی‌شود، زیرا این خود اوست که این برکات، یعنی توانها و استعدادهاى بالقوه و ذاتی خویش را بر طبق الگوی تولید کالاهاى قابل فروش در بازار شکل می‌بخشد. به آدمیان فردیتی یکتا و متفاوت از دیگران عطا شد، تا شاید از این طریق به شکل قطعیت و حتمیت‌تری با یکدیگر شبیه و یکسان شوند. ولی از آنجا که نفس یکتا هرگز، حتی پس از عصر لیبرالیستی، به تمامی ناپدید نشد، روشنگری همواره غریزه اجتماعی و میل به جمع را تشویق کرده است. وحدت جمع

تحت فرمان، برآیند نفی تک تک افراد است؛ زیرا [بقای] فردیت در حکم به سخره گرفتن آن نوع جامعه‌ای است که می‌کوشد همه افراد را به یک جمع واحد بدل کند. آن ایل و ایلغاری که در سازماندهی جوانان هیتلری نمودی چنین آشکار دارد، بیش از آنکه نشانه بازگشت به بربریت باشد، علامت پیروزی یکدستی و برابری سرکوبگر است - کشف حتی برابر در اعمال ظلم با سرمشق گرفتن از همقطاران. بدین ترتیب معلوم می‌شود که اسطوره جعلی فاشیسم به واقع همان اسطوره اصیل عصر باستان است، به‌ویژه از آن جهت که نمونه اصیل قصاص را بعینه می‌دید، درحالی که اسطوره جعلی، آن را کورکورانه و ذره‌ذره در میان قربانیانش تقسیم می‌کند. هر تلاشی برای گسستن زنجیر انقیاد به طبیعت، به سبب خرد و گسسته شدن طبیعت، ما را هرچه بیشتر به درون اسارت طبیعی فرمی‌برد. و این اساس سیر تحول تمدن اروپایی است. تفکر انتزاعی، که ابزار روشنگری است، به رغم طرد مفهوم تقدیر، به تقلید از روش تقدیر، موضوعات خویش را تخریب می‌کند. تحت سلطه یکدست‌کننده تفکر انتزاعی (که همه چیز را در طبیعت تکرارپذیر می‌کند)، و صنعت (که به حکم تفکر انتزاعی به اصل تکرار گردن می‌نهد)، سوژه‌ها یا فاعلان آزاد سرانجام به همان «گله‌ای» بدل شدند که به قول هگل^{۱۶} نتیجه و ثمره روشنگری است.

فاصله میان سوژه و ابژه، به مثابه یکی از پیش فرضهای تفکر انتزاعی، مبتنی بر فاصله‌ای از خود شیء یا موضوع است که محکوم یا بنده، حصول آن را برای حاکم یا ارباب ممکن ساخته است. آغاز سروده‌های هومر و نیایشهای ریگ ودا به عصر حکومت بر قلمرو و استقرار در مناطق امن بازمی‌گردد، عصری که طی آن اقوام جنگجو سلطه خویش را بر توده انبوه ملل مغلوب برقرار ساختند.^{۱۷} نخستین رب‌النوع از جمع ارباب انواع همزمان با این جامعه مدنی ظاهر شد، جامعه‌ای که در آن پادشاه، در مقام رئیس اشرافیت مسلح، ملل مغلوب را مطیع و بنده نگه می‌دارد، درحالی که پزشکان، غیبگویان، صنعتگران و تجار بر دادوستد اجتماعی نظارت می‌کنند. با پایان گرفتن حیات مبتنی بر بیابانگردی، نظم اجتماعی نیز بر پایه مالکیت ثابت شکل می‌گیرد. سروری و بندگی (یا کار) از یکدیگر جدا می‌شوند. مالکی چون اولیس [یا اودیستوس] «از راه دور، جمع انبوه و به دقت درجه‌بندی شده‌ای از گاوچرانها، بزچرانها، خوک‌چرانها و مستخدمان را هدایت می‌کند. شامگاهان، وقتی از فراز قصر خویش، مزارع را می‌بیند که با نور هزاران آتش روشن گشته‌اند، می‌تواند با ذهنی آرام خود را برای خواب مهیّا سازد؛ او می‌داند که خادمان چابکش مراقب‌اند تا مبادا جانوری وحشی [به گله‌هایش] نزدیک شود، و آماده‌اند تا دزدان را از ذخایری که مأمور پاسداری از آنها‌یند، دور سازند.»^{۱۸} کلیت یا خصلت عام ایده‌ها و مفاهیم که به یاری منطق استدلالی بسط یافته است، یعنی همان تحقق

اصل سلطه در حوزه مفاهیم، بر پایه سلطه واقعی [در حوزه روابط اجتماعی] برپا گشته و استقرار می‌یابد. انحلال میراث جادویی، انحلال و جذب ایده‌های پراکنده و بی‌نظم کهن، در وحدت و یگانگی مفهومی، مبین برپایی و برساختن زندگی در هیأت هرمی با سلسله‌مراتبی مشخص است که اربابان آزاد مراتب آن را تعیین می‌کنند. آن فردیتی که طی فرایند به انقیاد کشیدن جهان، نظم و انضباط و اطاعت را آموخت، خیلی زود حقیقت را تمام و کمال با اندیشه تنظیمی برابر دانست، اندیشه‌ای که تمایزات ایستا و ثابت آن شرط وجود حقیقت کلی است. این فردیت، علاوه بر جادوی مایمیتیک (تقلیدی)، معرفت حقیقتاً انضمامی و مرتبط با موضوع [معرفت] را نیز حرام شمرد. دامنه نفرت آن حتی تصویر اعصار مغلوب گذشته و سعادت خیالی آنها را هم دربر می‌گرفت. خدایان زمینی بومیان و ساکنان اولیه به دوزخ تبعید شدند؛ و البته بنا به اصول اعتقادی دین [آریایی] نور و خورشید، یعنی دین ایندرا و زئوس، زمین یا کره خاک همان دوزخ بود.

با این همه، بهشت و دوزخ از هم جدا نبودند. درست همانطور که نام زئوس، در برخی آیینهای مرکب، علاوه بر خدایی نورانی و آسمانی به رب النوعی خاکی و زمینی هم اطلاق می‌شد؛^{۱۹} درست همانطور که خدایان المپ با رب النوعهای زمینی همه‌گونه مروده و پیوند داشتند؛ قوای خیر و شر، رستگاری و مصیبت، نیز به نحوی صریح از هم متمایز نبودند. آنان نیز چونان فراز و فرود، زندگی و مرگ، تابستان و زمستان، به یکدیگر متصل بودند. آن اصل دینی مبهم و تیره‌گون که در قدیمیترین مراحل شناخته‌شده تاریخ بشر، تحت نام مانا*، ستایش می‌شد، در جهان تابناک دین یونان به حیات خویش ادامه می‌دهد. هر چیز ناشناخته و بیگانه، امری نخستین، در هم و تفکیک ناشده است؛ همان چیزی که از محدوده تجربه فراتر می‌رود؛ آن عنصری در اشیاء که افزون بر واقعیت از پیش شناخته‌شده است. آنچه انسان بدوی از این لحاظ تجربه می‌کند، تقابلی پیچیدگی درونی امر طبیعی با امر فردی است، نه تضاد جوهر معنوی با جوهر مادی. آن فریاد ناشی از حیرت که همراه با تجربه امر غریب به گوش می‌رسد، نامی می‌شود از برای همین امر. این فریاد، تعالی امر مجهول یا فاصله ناشناخته از شناخته را تثبیت می‌کند، و از این‌رو، دهشت را تحت عنوان تقدس مهار می‌کند. مضاعف شدن طبیعت به مثابه نمود و توالی، تلاش و قدرت، که شرط نخست ظهور اسطوره و علم، هر دو، است، از ترس آدمی نشأت می‌گیرد، ترسی که به نوبه خود در هیأت تلاش برای توضیح و تبیین [نیروهای

* مانا (mana)، در ادیان و باورهای بدوی مردمان پولینزی معرفت نیرویی غیرمادی است که در اشیاء یا اشخاصی معین به‌طور ذاتی حضور دارد و گواه امتیاز آنها از باقی است. - م.

طبیعی [ظاهر می‌شود. به رغم پافشاری پسیکولوژیسم، این روح یا جان آدمی نیست که در طبیعت حلول می‌کند؛ مانا، یا همان روح محرک، پژواک برتری واقعی طبیعت در جان ضعیف آدمیان بدوی است، نه نوعی فرافکنی. جدایی جاندار از بیجان، تسخیر برخی مکانها توسط شیاطین یا الهگان، نخست از دل این [اعتقادات] ماقبل جان‌گرایی برخاست، که خود حاوی نخستین رگه‌های جدایی سوژه و ابژه است. آنگاه که درخت دیگر صرفاً درخت محسوب نمی‌شود، بلکه گواهی بر آن دیگری، یا تجسم مانا، تلقی می‌شود، زبان گویای این تناقض می‌شود که شیئی واحد، در زمانی واحد، هم خود و هم چیزی غیر از خود، اینهمان و غیر اینهمان است.^{۲۰} زبان، به میانجی رب‌النوع، از همان‌گویی به زبان بدل می‌گردد. مفهوم، که برخی آن را واحدی نشانه‌ای (sign-unit) برای هر چیزی می‌دانند که تحت شمول مفهوم واقع می‌شود، در واقع از آغاز محصول تفکر دیالکتیکی بوده است، تفکری که در آن هر چیز همواره آن است که هست، فقط بدین سبب که به آنچه خود نیست بدل می‌شود. این شکل آغازین تعریف عینی بود، تعریفی که در آن مفهوم و شیء از یکدیگر جدایند. همان شکلی که صورت پیشرفته آن به نقد در حماسه‌های هومری مشهود است، و جدایی و تمیز آن از علم پوزیتیویستی مدرن ناممکن. ولی این دیالکتیک سترون باقی می‌ماند، زیرا منشأ تحول و بسط آن همان فریاد ناشی از دهشت است که در واقع نسخه بدل، و تکرار، خود دهشت است. خدایان نمی‌توانند ترس را از آدمی دور کنند، زیرا صدای منجمد ترس را، چونان نام خویش، حمل می‌کنند. آدمی تصور می‌کند زمانی از ترس رها خواهد شد که دیگر چیز ناشناخته‌ای باقی نمانده باشد. و همین تصور است که مسیر اسطوره‌زدایی، و روشنگری را تعیین می‌کند؛ و درست همانطور که اسطوره بیجان را با جاندار درهم می‌آمیزد، اسطوره‌زدایی نیز جاندار را با بیجان مخلوط می‌کند. روشنگری چیزی نیست مگر شکلی ریشه‌ای و افراطی ترس اسطوره‌ای. درونماندگاری ناب پوزیتیویسم*، که در حکم محصول نهایی آن است، چیزی نیست جز نوعی، به اصطلاح، تابو یا تحریم کلی (universal taboo). هیچ چیز نباید بیرون [از قلمرو عقل] بماند، زیرا نفی ابد وجود فضایی بیرونی، منشأ اصلی ترس است. انسان بدوی گاه به قصد گرفتن انتقام مرگ خویشاوند خویش، قاتل را به درون خانواده خود می‌پذیرفت و بدین طریق حس انتقامجویی اش ارضا می‌شد.^{۲۱} این [رسم بدوی] نیز دال بر تداخل خون بیگانه با خون خودی و تکوین درونماندگاری است. دوگانگی اسطوره‌ای از حیطة هستی فراتر نمی‌رود. جهان انباشته از مانا، و حتی جهان اساطیر هندی و یونانی، فاقد راه خروج و جاودانه یکسان است. بهای هر تولدی مرگ است، و بهای هر

* اشاره به ضدیت این مکتب با همه امور متعالی یا هر چیزی که از حوزه علم تجربی فراتر می‌رود. -م.

بختِ خوش، شوربختی. آدمیان و خدایان می‌توانند بکوشند تا در حیطة محدود خود، حکم سرنوشت را برحسب چیزی غیر از جریان کور تقدیر تخمین زنند، ولی در پایان، این هستی است که بر آنان پیروز می‌شود. حتی عدالت و حق‌جویی آنان، که از چنگ طلسم تقدیر بیرون کشیده شده است، داغ تقدیر را بر چهره دارد: این عدالت متناظر با نگاهی است که مردمان - بدوی، یونانی و بربر - از درون جامعه‌ای مبتنی بر فلاکت و فشار، به جهان پیرامون خویش می‌افکنند. نتیجتاً، از دید عدالت اسطوره‌ای و عقلانی، گناه و کفاره، سعادت و ذلت دو سوی یک تساوی‌اند. بدین ترتیب، عدالت تابع قانون می‌شود. شمن (shaman) خطر را با استفاده از تصویرِ خطر دفع می‌کند. هم‌ارزی ابزار کار اوست؛ و همین هم‌ارزی است که [توزیع] مجازات و پاداش را در جامعه متمدن تنظیم می‌کند. ریشهٔ بازنمودهای اسطوره‌ای را نیز می‌توان تماماً به شرایط طبیعی نسبت داد. درست همانطور که برج جوزا - ستاره‌های اول و دوم منظومهٔ فلکی دو پیکر - و دیگر نمادهای دوگانگی جملگی به چرخهٔ اجتناب‌ناپذیر طبیعت اشاره می‌کنند - چرخه‌ای که نام و نشان باستانی‌اش مأخوذ از نماد بیضه، یعنی منشأ اصلی همهٔ نمادهای دوگانگی است - تعادل مستقر در دستان زئوس نیز، که خود نماد عدالت در سراسر جهان پدرسالار است، مرجعی ندارد جز طبیعتِ صرف. گذر از آشوب به تمدن، که در آن شرایط طبیعی قدرت خود را دیگر نه به صورت مستقیم، بلکه به میانجی رسانهٔ آگاهی و شعور بشری اعمال می‌کند، هیچ تغییری در اصل هم‌ارزی ایجاد نکرده است. فی‌الواقع آدمیان بهای اولین گام این گذر را با پرستش نیروهایی پرداختند که پیشتر نیز اسیر و بندهٔ آنها [نیروها] بودند، منتهی به شیوه‌ای صرفاً غریزی نظیر باقی جانوران. پیشتر [قبل از ظهور تمدن]، بُتها تابع قانون هم‌ارزی بودند؛ حال، خود هم‌ارزی بت شده است. معنای آن دستمالی که چشمان فرشتهٔ عدالت (Justitia) را پوشانده است، فقط در این نکته خلاصه نمی‌شود که تهدید و ارعاب عدالت جایز نیست، بلکه معنای دیگرش آن است که عدالت از آزادی نشأت نمی‌گیرد.

آموزهٔ کشیشان و کاهنان بدین معنا آموزه‌ای نمادین بود که در آن نشانه و تصویر یکی بودند. دقیقاً به گواهی خط هیروگلیف، کلمات نیز در آغاز کارکردی تصویری داشتند که بعدها به اساطیر منتقل شد. اساطیر، به مانند آیینها و مناسک جادویی، بر آن طبیعتی دلالت دارند که خود را تکرار می‌کند و فی‌الواقع هسته و محور اصلی امر نمادین است: فرایند یا حالتی از وجود که به مثابه امری ابدی عرضه می‌شود، زیرا به واسطهٔ تحقق یافتن در هیأت و صورتی نمادین، به طریقی بی‌وقفه مجدداً فعلیت می‌یابد. اتمام‌ناپذیری، تجدید حیات بی‌پایان و دوام مدلول،

جملگی بخشی از محتوای ذاتی نمادهایند، نه صفات و اعراض صرف. آن صور بازنمایی خلقت که در آنها جهان از بطن مام ازلی، گاو، یا بیضه کیهانی زاده می‌شود. به‌خلاف روایت آفرینش جهان در آیین یهود. همگی نمادین‌اند. تسخر زدن آبای بنی اسرائیل بر این خدایان بسیار انسان‌گونه، هسته اصلی را دست‌نخورده باقی گذارد. این خدایان به فردیت کامل دست نیافتند. هنوز عنصر یا رگه‌ای از مانا در آنها باقی بود، زیرا آنها در مقام قدرتهای کلی و جهان شمول، تجسم طبیعت تلقی می‌شدند. آنها همراه با خصایص ماقبل - جان‌گرایانه خود، حضوری بارز در روشنگری دارند. در پس حجاب آمیخته به شرم و طنازی حدیث رسواییهای [جنسی] خدایان المپ، حضور آموزه [علمی] آمیزش، فشار، و برخورد عناصر [طبیعی] از قبل نمایان بود؛ آموزه‌ای که فی‌الغور خود را به منزله علم تثبیت کرد و اسطوره‌ها را به تصاویری خیالی و رؤیایی بدل ساخت. با کامل‌شدن جدایی علم و شعر، آن تقسیم کاری که این جدایی قبلاً به ایجاد آن کمک کرده بود، به عرصه زبان نیز گسترش یافت. برای علم، کلمه صرفاً یک نشانه است؛ اما همین کلمه در مقام صوت و تصویر و کلام راستین میان هنرهای گوناگون توزیع می‌شود، و رخصت نمی‌یابد تا با افزودن آن هنرها به یکدیگر، به یاری حس آمیزی (synesthesia)، یا در قالب ترکیب‌بندی اثر هنری تام^۸، خود را مجدداً برسازد. زبان، در مقام نظامی از نشانه‌ها، موظف است به محاسبه و تحلیل بسنده کند تا از این طریق به شناخت طبیعت دست یابد، و باید که دعوی همانندی با طبیعت را کنار گذارد. در مقام تصویر، زبان موظف است به [ارائه] بازتابها و تصاویر آینه‌ای بسنده کند تا از این طریق به تمامی با طبیعت یکی شود، و باید که دعوی شناخت طبیعت را رها سازد. همپای پیشرفت روشنگری، فقط آثار هنری اصیل توانستند از تقلید صرف آنچه از قبل هست، پرهیز کنند. تعارض سودمند هنر و علم، که آنها را به منزله عرصه‌های مجزای فرهنگ از هم جدا می‌سازد تا بتواند هر دو آنها را به عرصه‌های هدایت‌پذیر صنعت فرهنگسازی بدل کند، نهایتاً، به لطف گرایشهای درونی علم و هنر، به آنها رخصت می‌دهد تا - حتی در مقام قطبهای متضاد - با هم درآمیزند. علم، در روایت نو - پوزیتیویستی آن، به اصالت زیباشناسی (aestheticism) بدل می‌شود، یعنی به نظامی از نشانه‌های منفصل که هیچیک قصد یا تمایلی به فراتر رفتن از این نظام ندارند؛ علم به همان بازی مفرحی بدل می‌شود که ریاضیدانان از مدتها پیش با غرور تمام از آن به عنوان مسأله خویش یاد کرده‌اند. اما هنر بازنمایی جامع، حتی به لحاظ فنون و شگردهایش، تابع علوم دقیقه شد، و در واقع بار دیگر

۸ Gesamtkunstwerk، به معنای اثر هنری منسکک از انواع هنرها. واگر که خود این اصطلاح را جعل کرد، می‌کوشید تا در اپراهای خود از طریق تلفیق موسیقی، شعر و تئاتر چنین اثری را خلق کند. - م.

خود را با جهان تطبیق داد و به بدل‌سازی ایدئولوژیکی و بازتولید مغرضانه تبدیل شد. جدایی نشانه و تصویر امری جبران‌ناپذیر است. اگر رضایت خاطر ناآگاهانه موجب شود* تا این جدایی بار دیگر هویت و تشخیص مستقل بیابد، آنگاه هر یک از دو اصل مجزاشده [یعنی نشانه و تصویر] در جهت تخریب حقیقت عمل خواهد کرد.

فلسفه در نسبت میان شهود (یعنی ادراک مستقیم) و مفهوم، از قبل حضور همان شکافی را تشخیص داد که در پی این جدایی ذهن باز کرد، و اینک فلسفه مجدداً به نحوی مذبوحانه می‌کوشد تا آن را ببیند. و فی الواقع همین تلاش است که ماهیت فلسفه را تعیین می‌کند. البته فلسفه عمدتاً در آن سمت از شکاف علم و شعر ایستاده است که نام خود [یعنی «عشق به علم» (philo-sophia)] را از آن اخذ کرده است. افلاطون با همان ژست یا اشاره‌ای شعر را ممنوع کرد که پوزیتیویسم در طرد نظریهٔ مثل به کار بست. اما هومر از هنر گرانقدر و پراشتهاار خویش برای تحقق هیچ نوع طرح اصلاح عمومی یا خصوصی سود نجست، هنر او موجب پیروزی در جنگ یا توفیق در اکتشاف هم نشد. تا آنجا که ما می‌دانیم از جماعت پیروان و مریدان ستایشگر نیز خبری نبوده است. هنر نخست باید فایده و سود خود را به اثبات رساند.^{۲۲} هنر نیز، همچون یهودیان، از تقلید منع شده است. عقل و دین، اصل و قاعدهٔ افسونگری جادویی را محکوم و خوار می‌شمارند. این افسونگری، حتی هنگامی که، به مانند هنر، خواهناخواه به دست خود از هستی واقعی فاصله می‌گیرد، هنوز از صداقت بی‌بهره است؛ آنانی که از این راه امرارمعاش می‌کنند به مسافران و نهایتاً آوارگانی بدل می‌شوند که هرگز تحت نظام مستقر و موجود، خانه‌ای پابرجا نخواهند یافت. دیگر زمان تأثیرگذاری بر طبیعت از طریق تقریب و نزدیکی بدان به سر رسیده است، اکنون باید از طریق کار بر آن چیره شد. اثر هنری هنوز وجه‌مشترکی با افسونگری دارد: اثر هنری قلمرو و حیطهٔ محصور و خودبسندهٔ خاص خود را ایجاد می‌کند، که از زمینه و بافت هستی ناسوتی به دور است و قوانین خاصی در آن اعمال می‌شود. درست همانطور که جادوگر در مراسم خویش قبل از هر چیز مرز محوطه‌ای را مشخص می‌ساخت که قدرتهای مقدس می‌بایست در آن تجلی یابند و عمل کنند، هر اثر هنری نیز محیطی پیرامون خود ترسیم می‌کند که آن را محصور و از واقعیت موجود جدا می‌کند. اما همین کناره‌گیری و صرف‌نظرکردن از نفوذ و تأثیرگذاری [بر واقعیت]، که هنر را از کمک و همدلی جادویی متمایز می‌کند، بیش

* اشاره به غرور و رضایت از نفس اندیشهٔ پوزیتیویستی که از دستاوردهای علمی خود شادمان است و در نتیجه می‌کوشد تا پیش شرط این دستاوردها یعنی تقسیم کار و جدایی علم از هنر و نشانه از تصویر را به یک اصل منطقی و بنیادین بدل کند. - م.

از هر عامل دیگری بقا و حفظ میراث جادو [یعنی هنر] را تضمین می‌کند. بدین ترتیب تصویر ناب در تقابل با هستی جاندار قرار می‌گیرد، و عناصری از آن را در خود جذب می‌کند. این در سرشت اثر هنری، یا جعل زیباشناختی، است که درست همان چیزی باشد که بروز واقعه هولناک و بی‌سابقه در جادوگری بدوی مبین آن بود: نمایان شدن کل در جزء. آن جعل و تبدلی که به واسطه آن اشیاء همچون پدیده‌های روحانی، یا نمودی از مانا، ظاهر می‌شوند، هنوز در اثر هنری تحقق می‌یابد. و همین امر هاله (aura) اثر هنری را شکل می‌بخشد. هنر در مقام تجلی و نمود کلیت، شأن و حیثیت امر مطلق را برای خود طلب می‌کند. این دعوی گاه فلسفه را وامی‌دارد تا اثر هنری را بر معرفت مفهومی مقدم و اولی شمارد. بنا به گفته شلینگ، هنر آنجا پا به صحنه می‌گذارد که معرفت‌گرایان اینای بشر را رها سازد. از دید او، هنر «سرمشق علم است، و علم فقط می‌تواند به آنجا که هنر هست، وارد شود.»^{۲۳} در نظریه شلینگ، «با هر بازنمایی هنری واحدی» جدایی میان تصویر و نشانه «به کل باطل می‌شود.»^{۲۴} جهان بورژوایی به ندرت تا این حد به هنر اعتماد کرده است. هر جا این جهان قلمرو معرفت را محدود ساخته است، غالباً غرض از این کار جا باز کردن برای ایمان بوده است، نه حمایت از هنر. دین خواهی مبارز عصر جدید امید داشت تا از طریق ایمان، تورکومادا* و لوتر، روح و زندگی واقعی را با هم آشتی دهد. اما ایمان مفهومی سلبی است: اگر پیوسته تعارض یا سازگاری خویش با معرفت را بروز ندهد، در مقام ایمان زوال خواهد یافت. و از آنجا که همواره بر پایه محدود ساختن معرفت استوار شده است، خود نیز محدود گشته است. بهای تلاش ایمان پروتستان برای آنکه، به مانند دوره ماقبل تاریخ، اصل استعلایی حقیقت را (که بدون آن وجود ایمان ممکن نیست) مستقیماً بر خود کلمه استوار سازد، و این کلمه را بار دیگر به قدرت نمادین مجهز سازد، اطاعت از کلمه بوده است، نه تبعیت از امر قدسی. تا آن زمان که ایمان به صورتی قاطعانه و بی‌تردید - در مقام دوست یا دشمن - با معرفت گره خورده باشد، در حین مبارزه برای غلبه بر این جدایی، آن را تداوم می‌بخشد: تعصب ایمان محل بروز عدم حقیقت آن است، گواهی بر تأیید و پذیرش عینی این امر که آن که فقط ایمان دارد، درست به همین دلیل، دیگر فاقد ایمان است. وجدان معذب، طبیعت ثانوی آن است. آگاهی پنهان ایمان از این نقص ذاتی و از تناقض درونی تلاش برای تبدیل مصالحه‌جویی به یک وظیفه یا رسالت حرفه‌ای، این نکته را روشن می‌سازد که چرا حفظ قوام و استحکام روحی برای همه مؤمنان همواره امری حساس و خطرناک بوده است. فجایع ناشی از تیغ و آتش، نهضت

* توماس دو تورکومادا (Torquemada)، ۱۴۲۰-۱۴۹۸، رئیس محکمه تفتیش عقاید در اسپانیا که به سختگیری و شقاوت مشهور بوده است. - م.

اصلاح دینی و نهضت ضد اصلاح دینی (counter-Reformation)، صور تحقق عملی خود اصل ایمان مسیحی اند، نه نمونه‌هایی از افراط و زیاده‌روی. ایمان مسیحی یگانگی سرشت خویش با سرشت تاریخ جهانی را، که خود خواهان هدایت و رهبری آن است، آشکار می‌سازد. در دوران جدید، فی الواقع، ایمان مسیحی به ابزار محبوب و حیلۀ جنگی خاص تاریخ جهانی بدل می‌شود. این صرفاً روشنگری قرن هجدهم نیست، که به تأیید هگل، با سرسختی و سنگدلی بسط می‌یابد، بلکه – همانطور که هگل بهتر از هر کس دیگر می‌دانست – خود فرایند تحول و حرکت فکر نیز واجد همین صفات است. پست‌ترین و والاترین بصیرتها به یکسان مبین همان فاصله‌ای از حقیقت‌اند که دفاعیه‌نویسان را به دروغ‌گویان بدل می‌سازد. سرشت تناقض‌آمیز و معماوار ایمان، نهایتاً تا حد حیلۀ و تقلب زوال می‌یابد، و به اسطوره خاص قرن بیستم بدل می‌شود. عقل‌ستیزی این ایمان، ابزاری می‌شود در خدمت مدیریت عقلانی جامعه از سوی آن فرهیختگانی که به تمامی از ثمرات روشنگری بهره‌مند شده‌اند و با استفاده از چنین ابزارهایی جامعه را به سوی توحش هدایت می‌کنند.

هنگامی که زبان وارد تاریخ می‌شود، اربابان و استادانش کشیشها و ساحران‌اند. هر آن کس که به نام قدرتهای مافوق طبیعی، به نمادها آسیب رساند، اسیر و بنده همتایان خاکی این قدرتها می‌شود، و این گروه اخیر نیز به واسطه ارگانها و نهادهای برگزیده جامعه که نماینده آنان محسوب می‌شوند، عمل می‌کنند. آنچه پیشتر [در ماقبل تاریخ] رخ داد، در تاریکی پنهان است. هر جا که در قوم‌شناسی (ethnology) با مانا روبه‌رو می‌شویم، درمی‌یابیم که آن خوف و دهشتی که خاستگاه مانا است، دست‌کم از سوی رؤسای قبایل، همواره تقدیس و تجویز شده است. مانا در مقام [نیروی] نامعین و شدیداً متغیّر، به دست آدمیان منظم و یکدست شد، و اجباراً هیأتی مادی یافت. جادوگران در اندک‌زمانی هر گوشه و کناری را از تجلیات مافوق طبیعی پُر کردند و تکثر مناسک مقدس را با تنوع مکانهای مقدّس تطبیق دادند. آنان معرفت و دانش حرفه‌ای و همچنین نفوذ خویش را همپای گسترش جهان روحانی و خصایص آن وسعت بخشیدند. سرشت و جوهر وجود قدسی به جادوگرانی انتقال یافت که پیشتر فقط محرم اسرار آن بودند. در نخستین مراحل تحول زندگی مبتنی بر بیابانگردی و چادرنشینی، اعضای عادی قبیله هنوز هم نقشی معین و فردی در فرایند تأثیرگذاری بر قوای طبیعت ایفا می‌کردند. مردان به شکار می‌رفتند، درحالی‌که زنان سرگرم کارهایی بودند که انجام آنها نیازی به هدایت و فرماندهی دقیق نداشت. تعیین میزان سهم عادت در شکل‌گیری نظم و ترتیبی چنین ساده، ناممکن است. در این نظم، جهان از قبل به دو بخش، یعنی به قلمرو قدرت و عرصه حیات

خاکی و امور غیر قدسی تقسیم شده است. حیات طبیعت، در مقام تجلی مانا، ارتقاء می‌یابد تا به معیار و هنجار [جامعه] بدل شود، و تبعیت از آن الزامی گردد. با این حال، به رغم انقیاد و تبعیت آدمیان، فرد بیابانگرد وحشی هنوز هم می‌توانست در آن جادویی مشارکت کند که صور تحقق و گسترش آن انقیاد را تعیین می‌کرد. او جامعه و هیأت ظاهری خویش را به تقلید از صید خود تغییر می‌داد تا از این طریق رد آن را دنبال کند. در ادوار بعدی دادوستد با ارواح، و تسلیم و انقیاد، به دو طبقه متفاوت واگذار شد: اکنون قدرت در یک سو، و اطاعت و بندگی در سوی دیگر بود. برای شکست خوردگانی که خواه توسط قبایل بیگانه مغلوب می‌شدند و خواه به دست طوایف و فرقه‌های خودی، فرایندهای مکرر و جاودانه یکسان طبیعت به ضرب آهنگ کار براساس ضربان یا ریتم ضربات چماق و تازیانه بدل می‌شود، ضربانی که طنین آن در صدای همه طلبهای بدوی و همه مناسک و آیینهای یکنواخت به گوش می‌رسد. اکنون نمادها نقشی بت‌واره و طلسم‌گونه (fetishistic) ایفا می‌کنند. در این فرایند، تکرار پدیده‌های طبیعی که این نمادها بر آن دلالت دارند، همواره معادل تداوم فشار و جبر اجتماعی است که این نمادها معرف و باز نمود آن‌اند. آن خوف [اسطوره‌ای] که در هیأت تصویری ثابت عینیت یافته است، به نشانه بدل می‌شود، نشانه سلطه تثبیت‌شده قشر ممتاز. و این فرجام همه مفاهیم کلی است، حتی هنگامی که هرگونه عنصر یا پس‌مانده تصویری از آنها زدوده گشته است. حتی صورت استنتاجی و قیاسی علم نیز نمودی است از حضور سلسله‌مراتب و جبر و زور. درست همانگونه که نخستین مقولات [تفکر عقلانی] معرف نظام سازمان‌یافته قبیله و سلطه آن بر فرد بودند، کل نظام منطقی مفاهیم، و پیوستگی و وابستگی و تکامل و وحدت آنها، نیز در شرایط واقعیت اجتماعی متناظر با این مفاهیم - یعنی در تقسیم کار ریشه دارد.^{۲۵} ولی البته این خصلت اجتماعی مقولات تفکر، برخلاف ادعای دورکهایم، گواه وحدت پیچیده و پنهان جامعه و سلطه است، نه تجلی و نمود همبستگی اجتماعی. سلطه بدان کلیت اجتماعی که خود را در آن مستقر و تثبیت می‌کند، سازگاری، یکدستی و نیروی فزونتری اعطا می‌کند. تقسیم کار که سلطه بدان گرایش دارد، به کلیت تحت سلطه در جهت بقا و صیانت نفس خدمت می‌کند. ولیکن کلیت در مقام کلیت، یعنی تجلی و نمود عقلانیت درونی و ذاتی آن، ضرورتاً به انهدام امر جزئی یا خاص منجر می‌شود. در نظر فرد، سلطه چونان امر کلی نمایان می‌شود، چونان عقلی که فعلیت یافته است. به واسطه تقسیم کاری که بر همه اعضای جامعه تحمیل گشته است، قدرت آنان - که در مقام اعضای جامعه راهی جز تبعیت از تقسیم کار ندارند - همیشه و در همه حال هیچ ثمری در پی ندارد مگر تحقق همان کلیتی که عقلانیت‌اش از این طریق بازتولید می‌شود. آنچه به دست

شمار اندک [حاکمان] بر همگان می‌رود، همیشه در هیأت انقیاد افراد به جمع بسیاریان [یا توده‌ها] رخ می‌دهد: سرکوب اجتماعی همواره نقابهای سرکوب را با استفاده از چهرهٔ این یا آن جمع به نمایش می‌گذارد. همین وحدت جمع و سلطه است که در صور و مقولات تفکر نمایان می‌شود، نه همبستگی یا کلیت اجتماعی بی‌واسطه. آن مفاهیم فلسفی که افلاطون و ارسطو با آنها جهان را بازنمایی می‌کردند، به لطف دعوی خود به اعتبار کلی و جهانشمول، شرایطی را که با استفاده از این مفاهیم تثبیت و تصدیق می‌شد، به سطح و مرتبهٔ واقعیت حقیقی ارتقاء دادند. به قول ویکو^{۲۶}، بازار آتن خاستگاه این مفاهیم بود، که با روشنی و صراحتی همپایهٔ صراحت قوانین فیزیک، برابری همهٔ شهروندان کامل^{۲۷}، و فرودستی زنان و کودکان و بردگان را بازگو می‌کنند. زبان خود مؤید این احکام و دعاوی بود، مؤید شرایط تحقق سلطه و آن کلیتی که این شرایط، در مقام وسایل دادوستد یک جامعهٔ بورژوایی، مدعی برخورداری از آن بودند. تأیید و تصدیق متافیزیکی وضعیت اجتماعی و مشروعیت ناشی از ایده‌ها و هنجارها، صرفاً در حکم نوعی تشخیص و عنایت بخشیدن به خشکی، جمود و انحصارطلبی مفاهیم بود، یعنی همان خصایصی که هر جا زبان اجتماع حکام را با [کنش لفظی] صدور فرامین وحدت بخشید، مفاهیم عموماً ناچار از پذیرش آنها شدند. ایده‌ها و افکار، در مقام ابزار و وسایلی صرف برای تقویت قدرت اجتماعی زبان، پایه‌ای افزایش این قدرت، هر چه بیشتر زائد و بیفایده شدند، و زبان علم نیز راه را برای افلاس غایی آنها آماده کرد. این حقیقت که هنوز هم چیزی نظیر هراس از طلسم یا بت در اندیشهٔ آدمی حضور داشت، از تلاش آگاهانه برای توجیه وضعیت ناشی نمی‌شد؛ برعکس، وحدت جمع و سلطه در هیأت آن کلیت و شمول عامی نمایان گشت که خصیصهٔ ضروری محتوای کاذب زبان، چه علمی و چه متافیزیکی، محسوب می‌شد. توجیه متافیزیکی، گذشته از سایر موارد، صرفاً با عطف توجه به واگرایی مفهوم و واقعیت، بی‌عدالتی نهفته در وضعیت موجود را برملا ساخت. در چارچوب زبان بی‌طرف علم، آنچه ناتوان و فاقد قدرت است، هرگونه وسیلهٔ بیان یا ابزار وجود را به تمامی از دست داده است، و در چارچوب این زبان فقط امر داده شده و موجود (the given) است که می‌تواند نشانه‌ای خنثی برای [بیان] خود بیابد. این نوع بیطرفی خنثی، از خود متافیزیک هم متافیزیکی تر است. در نهایت، روشنگری نه فقط نمادها، بلکه جانشینان آنها، یعنی مفاهیم و مقولات کلی [فلسفهٔ متافیزیکی] را هم فروبلعید، و از متافیزیک هیچ بازمانده‌ای باقی نگذارد، مگر همان ترس تجربیدی جمع یا جماعت بشری [از امر ناشناخته] که خود در واقع سرچشمهٔ متافیزیک بود. وضعیت مفاهیم در

برابر روشنگری، همانند وضعیت صاحبان کارگاههای تولیدی در برابر تراستهای صنعتی است؛ برای هیچ‌کدام امنیتی در کار نیست. حتی اگر پوزیتیویسم منطقی هنوز نقش ناچیز و آزادی عمل مختصری برای احتمال و تصادف قائل بود، پوزیتیویسم قوم‌شناختی به موقع آن را سرجای خودش نشانده: «تصورات مبهم ما از تصادف و جوهر ناب، صرفاً سایه‌های کمرنگی از این مفهوم به غایت غنی‌تراند»^{۲۷} - یعنی همان مفهوم جوهر جادویی.

روشنگری، در مقام جنبشی نام‌گرا (nominalist)، حرکتِ nomen، یعنی آن مفهوم دقیق و انحصاری و متمایز، یا همان نام خاص، را متوقف می‌کند. تصدیق این نکته که آیا نامها و اسامی خاص نیز - چنانکه برخی ادعا می‌کنند -^{۲۸} در آغاز نامهای نوعی (species names) بوده‌اند، دیگر ممکن نیست؛ مع‌هذا اسامی خاص در سرنوشت اسامی نوعی شریک نبوده‌اند. آن نفس یا خود (ego) جوهری که هیوم و ماخ وجودش را رد کرده‌اند، مترادف نام نیست. در آیین یهود، که در آن تخریب اسطوره نقطهٔ اوج ایدهٔ تشکیل نظام پدرسالاری* است، فرمان منع تلفظ نام خداوند، حاکی از تداوم تصدیق وجود پیوند میان نام و وجود است. جهان افسون‌زودهٔ یهودیت با نفی حضور جادو [و عناصر جادویی] در مفهوم خداوند، با جادو کنار می‌آید. دین یهود اجازه نمی‌دهد هیچ واژه یا کلمه‌ای یأس و درماندگی مخلوقات فانی را تخفیف دهد. در این دین امید فقط در ارتباط با فرمانی حضور دارد که توسل به امور دروغین به عنوان خدا، و معرفی متناهی به جای نامتناهی و کذب به جای حقیقت را نهی می‌کند. یگانه تضمین رستگاری و نجات، نفی و طرد هر آن باوری است که ممکن است جایگزین آن شود. این تضمین همان معرفتی است که با طرد توهم به دست می‌آید. البته، نفی کردن امری انتزاعی نیست. مخالفت با همهٔ امور ایجابی و مثبت بدون توجه به هرگونه تفاوت و تمایز، یعنی همان فرمول و قاعدهٔ کلیشه‌ای تکبر و نخوت، که در بودیسم نیز مشهود است، شأن و مرتبهٔ خود را مافوق فرمان منع نامگذاری بر امر مطلق می‌داند؛ و البته قطب متضاد این نفی [نامتعمین بودیستی]، یعنی نظریهٔ وحدت وجود، و کاریکاتور آن، یعنی شکاکیت بورژوازی، نیز دقیقاً همین قدر بلندمرتبه‌اند. هر شکلی از توضیح و تبیین جهان به مثابهٔ هیچ یا همه [نیروانا یا برهما] صرفاً حکایتی اسطوره‌ای است؛ و همهٔ راه و روشهای تضمین‌شدهٔ دستیابی به رستگاری نیز کنشها و اعمال جادویی تصعیدشده‌اند. رضایت و غرور ناشی از معرفت قبلی [به حوادث آینده] و تبدیل و تبدلِ نفی و انتفاء به رستگاری و نجات، صور کاذب مقاومت علیه فریب و نیرنگ‌اند. تبعیت و تمهد راستین به فرمان منع [خلق] تصاویر، حافظ حقانیت تصاویر است. برخلاف

* patriarchate، نظام ریاست‌آباء یا مشایخ طایفه، یا زمامداری مطرانها و بطریقها و اسقفها.

شکاکیت که در نظرش حقیقت و کذب به یکسان بیهوده و بی پایه‌اند، این تبعیت و تعهد، یا «نفی متعین»^{۲۹}، به لطف حاکمیت مفاهیم انتزاعی، از فساد و تباهیِ شهود تجربی مصون نگشته است. نفی متعین به شیوه‌ای خاص خود تصورات ناقص و معیوبِ مربوط به امر مطلق و بتها را طرد می‌کند، اما به شیوه‌ای متفاوت با روش تفکر علمی مبتنی بر دقت و نظم که این تصورات را در برابر ایده [حقیقت علمی] قرار می‌دهد که آنها قادر به رقابت با آن نیستند. دیالکتیک، درست برعکس، هر تصویری را به مثابه نوشته تفسیر می‌کند، و نشان می‌دهد که چگونه می‌توان در لابه‌لای خطوط چهره این تصویر، اعتراف آن به کاذب بودن را قرائت کرد - اعترافی که قدرت تصویر را از آن سلب می‌کند و آن را در اختیار حقیقت قرار می‌دهد. هگل با ارائه مقوله نفی متعین، عنصری را آشکار ساخت که روشنگری را از آن انحطاط پرزیتویستی، که هگل بدان نسبت می‌دهد، متمایز می‌کند. البته او خود نیز نهایتاً نتیجه و ثمره آگاهانه کل فرایند نفی - یعنی همان مفهوم کلیت در نظام فلسفی و در تاریخ - را امری مطلق تلقی کرد، و با نقض فرمان منع [تصویرسازی و نامگذاری بر «امر مطلق»]، به ورطه اسطوره و تفکر اسطوره‌ای درغلتید.

فقط فلسفه هگل نبود که در مقام نقطه اوج و تجسم اعلاي تفکر مترقی و پیشرو به چنین سرنوشتی دچار شد، همین حادثه در مورد خود روشنگری نیز رخ داد که خود را واجد آن هشیاری و خردی می‌دانست که گمان می‌کرد وجه‌مميزه آن از فلسفه هگل و متافیزیک است. زیرا روشنگری همانقدر خودکامه و تام‌گرا (totalitarian) است که هر نظام دیگری. عدم حقیقت و کذب روشنگری در آن چیزی خلاصه نمی‌شود که دشمنان ژمانتیک‌مشریش همواره به خاطر آن سرزنش کرده‌اند: روش تحلیلی، تجزیه و بازگرداندن امور به عناصر اولیه، انحلال موضوع از طریق تفکر تحلیلی و انعکاسی؛ بلکه برعکس، ایراد اصلی ناشی از این واقعیت است که برای تفکر روشنگری، نتیجه و فرجام جریان همواره از آغاز مشخص و تعیین شده است. در محاسبات ریاضی، عامل ناشناخته به کمیت یا متغیری ناشناخته در یک معادله بدل می‌شود، و به واسطه همین دگرگونی، عامل ناشناخته حتی پیش از آنکه مقدار یا ارزش خاصی بدان نسبت داده شود، امری کاملاً شناخته شده قلمداد می‌شود. طبیعت، چه قبل و چه بعد از مطرح شدن نظریه کوانتم، موضوعی است که باید به روش ریاضی فهمیده و تبیین شود؛ حتی آن اموری که انطباق و سازگار ساختن آنها ناممکن است، امور تحلیل‌ناپذیر و غیرعقلانی، به کمک قضایای ریاضی به اموری محاسبه‌پذیر بدل می‌گردند. تفکر روشنگری بدین جهت از اینهمانی و یکی‌دانستن جهان تماماً تبیین شده و محاسبه شده با حقیقت، استقبال می‌کند، که قصد دارد با این روش خود را در برابر بازگشت امر اسطوره‌ای ایمن سازد. روشنگری، تفکر و ریاضیات را با

یکدیگر خلط می‌کند. بدین طریق، ریاضیات، به اصطلاح، از قیدوبند رها گشته و به سویه یا دقیقه‌ای مطلق بدل می‌گردد. «یک جهان نامتناهی، و در این مورد خاص، جهانی متشکل از امور ایدئال یا مثالی، چونان جهانی درک و تصور می‌شود که اشیاء و اعیان (objects) آن به نحوی منفرد، ناقص و از سر تصادف، به قوه تفکر و شناخت ما عرضه نمی‌شوند، بلکه با روشی عقلانی، منظم و وحدت یافته - طی نوعی فرایند پیشروی نامتناهی - به چنگ می‌آیند، آن هم به صورتی که شیء یا ابره نهایتاً براساس وجود ذاتی خاص خودش نمایان و کشف می‌گردد. اما در روش گالیله‌ای ریاضی شدن جهان، این وجود ذاتی تحت هدایت ریاضیات جدید ماهیتی ایدئال می‌یابد: به بیان مدرن، این وجود خود به نوعی چندگانگی یا کثرت ریاضی بدل می‌شود.»^{۳۰} تفکر خود را عینیت می‌بخشد تا به فرایندی خودکار بدل شود، به تقلیدی جعلی از ماشینی که خود تولید کرده است تا در نهایت همین ماشین بتواند جایگزین آن شود. روشنگری^{۳۱} ضرورت کلاسیک اندیشیدن درباب تفکر را - که فلسفه فیشته نمود افراطی آن است - کنار نهاده است، زیرا می‌خواهد از قبول حکم یا دستور عمل (پراکسیس) که نظر را مهار می‌کند، و فیشته خود مایل به اطاعت از آن بود، طفره رود. بدین ترتیب، روش ریاضی، به اصطلاح، به آیین و مناسک تفکر بدل می‌شود. تفکر ریاضی، به رغم حدودی که به عنوان اصول موضوعه، برای خود قائل می‌شود، خود را امری ضروری و عینی معرفی می‌کند: تفکر ریاضی، اندیشه را به شیء و ابزار بدل می‌کند - که فی الواقع همان عنوانی است که در قلمرو ریاضیات به تفکر و اندیشه اطلاق می‌شود. اما این نوع مایمیسیس یا تقلید، که در آن تفکر و مفاهیم کلی به معادله بدل می‌شوند، محدوده امور واقعی را چنان حصر می‌کند که حتی الحاد نیز مشمول فرمان منع و طرد متافیزیک واقع می‌شود. اکنون از دیدگاه پوزیتیویسم، که قاضی محکمه عقلی منور است، حاشیه‌روی و گریززدن به جهانهای معقول [در تقابل با یگانه جهان واقعی و محسوس] نه فقط ممنوع، بلکه کاری تماماً مهممل و بی‌معناست. حتی اگر جهانی معقول موردنظر ماهیتی الحادی هم داشته باشد، برای این دیدگاه علی‌السویه است، زیرا اینک تفکر عینیت یافته و شیء شده حتی قادر به طرح این مسأله هم نیست. ممیز پوزیتیویست به کیش و آیین مرسوم نیز، درست مثل هنر - به منزله شکل خاصی از فعالیت اجتماعی که بری از هرگونه عنصر فکری یا عقلی است - رخصت فرار می‌دهد؛ ولی او هرگز از آن مخالفان و منکرانی که خود مدعی معرفت و شناخت عقلی‌اند، چشم‌پوشی نمی‌کند. برای ذهنیت علمی، جدایی تفکر از کسب و کار (business) به قصد تغییر و اصلاح واقعیت موجود [و افزایش تطابق آن با احکام عقل]، یا خارج شدن از حیطة ممتاز هستی واقعی، همانقدر معرف جنون و

تخریب نفس است که خارج شدن از دایرهٔ سحرآمیز برای جادوگری بدوی. در هر دو مورد، تخطی از تحریم و شکستن تابو، فی الواقع به نابودی و تباهی فرد یاغی و گناهکار منجر خواهد شد. تسلط بر طبیعت همان دایره‌ای را ترسیم می‌کند که انتقاد از عقل ناب، تفکر را به درون آن تبعید کرده است. کانت نظریهٔ مربوط به پیشرفت دشوار و بی‌وقفهٔ عقل به سوی نامتناهی را با تأکید بر نقص و محدودیت ابدی عقل درآمیخت. حکم یا داوری او نوعی سروش غیبی است. هیچ شکلی از وجود در جهان نیست که علم نتواند در آن نفوذ کند، ولی آن چیزی که علم می‌تواند به درونش نفوذ کند، وجود نیست. بنا به گفتهٔ کانت، حکم فلسفی جوایب امر نو است؛ و با این حال، هیچ امر نوی را تشخیص نمی‌دهد، زیرا همواره صرفاً همان چیزی را به یاد می‌آورد که عقل از قبل در موضوع یا ابژه به ودیعه نهاده است. اما برای این نوع از تفکر نیز که، در قالب شاخه‌های گوناگون علم، خود را از [آلودگی به] رؤیایها و خیالات عارفان غیب‌بین^{۳۰} مصون می‌انگارد، حساب و کتابی در کار است: سلطهٔ جهانی بر طبیعت، علیه خود سوژه (بنا ذهن) متفکر وارد عمل می‌شود؛ و هیچ چیز از او باقی نمی‌ماند، مگر همان می‌اندیشم همواره یکسان که باید همهٔ افکار و تصورات مرا همراهی کند. سوژه و ابژه (ذهن و عین) هر دو عقیم و بی‌اثر می‌شوند. آن نفس مجردی که محاسبه، ثبت و نظام‌سازی را توجیه می‌کند، فاقد هر موضوع یا متعلقی است مگر همان مادهٔ مجردی که یگانه صفت یا کیفیتش همین تعلق به سوژه است.^{۳۱}

برابری روح و جهان عاقبت ظاهر می‌شود، اما فقط به بهای تحدید متقابل هر دو طرف این تساوی. تقلیل تفکر به نوعی ابزار یا دستگاه ریاضی، پذیرش و تجویز جهان [فاکتها] به منزلهٔ یگانه ملاک و معیار سنجش تفکر را پنهان می‌کند. پیروزی ظاهری عقلانیت ذهنی و تبعیت کامل واقعیت از فرمالیسم منطقی، به بهای انقیاد و سرسپردگی عقل به فاکتها و داده‌های

* اشاره به یکی از آثار اولیهٔ کانت موسوم به خیالات یک غیب‌بین، در پرتو خیالات متافیزیکی که در سال ۱۷۶۶ در کونیگسبرگ، بدون نام و عنوان نویسنده منتشر شد. در این اثر، کانت از دیدگاه عقل‌گرایی علمی عصر روشنگری، و با لحن و سبکی طنزآمیز، عقاید متافیزیکی و مافوق‌طبیعی امانوئل سوئدنبِرد (E. Swedenborg ۱۶۸۸-۱۷۷۲) عارف سوئدی را به منزلهٔ نمونه‌ای افراطی از تفکر «غیرعلمی» و «ضدعقلانی»، به‌سخره می‌گیرد. این نوع حساسیت نسبت به صور غیرمعارف تفلسف و پافشاری بر خط‌کشی و متمایز ساختن تفکر علمی و عقلانی، از دیدگاه آدورنو معرف سلطه‌جویی عقل روشنگری است که حاضر نیست چیزی غیر یا بیرون از خود را تحمل کند و از این‌رو باید در هیأت یک نظام کلی و جهانشمول ظاهر شود. -م.

** در چارچوب عقل‌ابزاری، سوژه و ابژه با از دست دادن همهٔ کیفیات و تعینات ذاتی خود، ماهیتی انتزاعی می‌یابند. سوژه یا ذهن به امکان صرف ثبت و محاسبه و تنظیم اعیان بدل می‌شود و ابژه یا عین نیز به چیزی که صرفاً می‌تواند محاسبه، ثبت و تنظیم شود. -م.

بی‌واسطه حاصل می‌شود. آنچه رها و طرد می‌گردد، کلی دعوی و رهیافت معرفت است: دعوی درک و فهم خود داده‌ها؛ نه صرف تعیین و تشخیص نسبت‌های انتزاعی زمانی-مکانی میان فاکتها یا امور واقع که فقط تسلط بر آنها را ممکن می‌سازد، بلکه برعکس، شناخت حقیقی آنها به منزله امور سطحی و ظاهری، به منزله سویه‌ها و دقایق مفهومی با واسطه‌ای که فقط در متن تحول و بسط معنا و دلالت تاریخی و اجتماعی و انسانی خود، شکوفا شده و تحقق می‌یابند. رسالت شناخت عبارت از درک، طبقه‌بندی و محاسبه صرف نیست، بلکه معنای آن، نفی متعین هرگونه بی‌واسطگی است. اما فرمالیسم ریاضی، که بستر و رسانه آن انتزاعیترین شکلی امر بی‌واسطه، یعنی همان عدد است، در عوض، تفکر را با بی‌واسطگی صرف گره می‌زند. البته برنده نهایی همان واقعیت بالفعل و تجربی است؛ شناخت در تکرار این واقعیت خلاصه می‌شود؛ و تفکر نیز به معلوم متکرر یا اینهمانگویی صرف بدل می‌گردد. هر قدر ماشین تفکر با قدرت بیشتری هستی را مطیع و منقاد خویش می‌سازد، تسلیم و سرسپردگی آن در باز تولید این هستی، کورکورانه‌تر می‌شود. بدین ترتیب روشنگری به اسطوره بازمی‌گردد، همان اسطوره‌ای که فی‌الواقع هرگز نمی‌دانست چگونه از آن پرهیز کند. زیرا نمادها و استعاره‌های اسطوره نیز ذات و جوهری نداشتند مگر توصیف وضعیت موجود و تأیید و تکرار آن: ارائه تصویر یا بازتابی از چرخ، تقدیر، و تسلط بر جهان به منزله حقیقت، بدون بارقه‌ای از امید یا احتمال تغییر وضعیت. ابهام تصویر اسطوره‌ای و صراحت و روشنی فرمول علمی، هر دو، مؤید دوام ابدی امر واقعی یا واقعیت موجود و مبین هستی صرف‌اند، و هستی ناب و بسیط به منزله همان معنایی معرفی می‌شود که توسط واقعیت موجود سرکوب و منع شده است. توصیف جهان در مقام یک گزاره یا حکم تحلیلی غول‌آسا، یگانه حکمی که از کل رؤیاهای علم برجای مانده است و از همان خمیره‌ای است که اسطوره کیهانی پرسه‌فون (persephone) که در آن چرخه بهار و پاییز به ربوده‌شدن پرسه‌فون [الهه باروری] از سوی هادس [رب‌النوع مرگ و جهان زیرین] نسبت داده می‌شود. یکتایی این فرایند اسطوره‌ای، که واقعیت موجود را مشروع جلوه می‌دهد، امری موهوم و فریب‌دهنده است. در آغاز، ربوده‌شدن و انتقال الهه باروری به قلمرو مردگان، مستقیماً با مرگ طبیعت مترادف بود. این فرایند در هر پاییز خود را تکرار می‌کرد، و حتی این تکرار سالانه نیز در حکم وقوع همان واقعه بود، نه نتیجه یا معلول فرایند قبلی.^{۴۰} همراه با جمود آگاهی از

* اشاره به این باور اسطوره‌ای که هر عیدی، به دلیل حلقوی بودن زمان، تکرار همان عید نخستین است؛ تقریباً به همان صورتی که اجرای مثلاً سمفونی چهارم بتهوون همواره به یک معنا تکرار اصل خود این سمفونی است، و نمی‌توان آن را نسخه، تصویر یا کپی سمفونی دانست. -م.

زمان، این فرایند نیز به منزله فرایندی یکتا در گذشته تثبیت شد، و در هر چرخه جدید فصول، تلاشی آیینی صورت می‌گرفت تا با توسل به آنچه مدتها قبل سپری شده است، ترس از مرگ مهار شود. اما این جدایی و انفصال [حال از گذشته] بی تأثیر است. چرخه زمان، به واسطه تثبیت گذشته به مثابه رخدادی یکتا، به امری اجتناب‌ناپذیر بدل می‌شود، و دهستی که از آن رویداد کهن ساطع می‌شود، هر واقعه‌ای را به تکرار صرف آن رویداد بدل می‌سازد. تجزیه و جذب واقعیت، چه به درون ماقبل تاریخ افسانه‌ای و چه به درون فرمالیسم ریاضی، [و همچنین] رابطه نمادین رخداد معاصر با فرایند اسطوره‌ای مناسب یا با مقولات انتزاعی علم، امر جدید را وامی‌دارد تا همچون امری از پیش تعیین شده، و نتیجتاً امری کهنه و قدیمی، ظاهر شود. این معرفت است که از امید بی‌بهره است، نه هستی؛ زیرا معرفت در قالب نمادهای تصویری یا ریاضی، هستی را به مثابه شاکله یا طرحی انتزاعی (schema) در اختیار می‌گیرد و تا ابد تکرار می‌کند.

در جهان بهره‌مند از روشنگری، اسطوره به درون قلمرو امور ناسوتی پا گذارده است. آن واقعیتی که از ارواح و موجودات افسانه‌ای، و از اخلاف عقلی و مفهومی آنها، پاک گشته است، با چهره پاکیزه و بی‌رنگ خویش، اکنون واجد همان سرشت تابناک و منوری است که جهان باستان به ارواح نسبت می‌داد. تحت لوای فاکتها یا حقایق محض، آن بی‌عدالتی اجتماعی که از همین حقایق سرچشمه می‌گیرد، اینک با همان اعتقاد و اطمینانی مقدس و محترم شمرده می‌شود که پیشتر فقط در تقدیس جادوگر و طبیب، به سبب حمایت خدایان، مشاهده می‌شد. این حقیقت که بهای سلطه، بیگانه گشتن آدمیان از اشیاء و امور تحت سلطه است، همه مسأله نیست: با عینی و شیء شدن روح، نفس روابط میان آدمیان - حتی رابطه فرد با خودش - طلسم گشت. فرد به گره‌گاه واکنشهای متعارف و رفتارهایی که از او انتظار می‌رود، فروکاسته می‌شود. جان‌گرایی اشیاء را روحانی ساخت، درحالی که صنعت‌گرایی (Industrialism) ارواح آدمیان را به اشیاء بدل می‌کند. دستگاه اقتصادی جامعه، به صورتی خودکار، حتی پیش از تحقق برنامه‌ریزی جامع، کالاها را به ارزشهایی مجهز می‌کند که چگونگی رفتار بشری را تعیین می‌کنند. از آن زمان که کالاها، همراه با اتمام مبادله آزاد؛ همه کیفیات اقتصادی خویش را جز از لحاظ فیتیشیسم [بت‌وارگی] از دست دادند، این فیتیشیسم تأثیر وصلبی خود را بر همه جوانب زندگی اجتماعی گسترش بخشیده است. از طریق عوامل بی‌شمار تولید انبوه و فرهنگ مبتنی بر آن، صور متعارف رفتار به منزله یگانه صور طبیعی، عقلانی و قابل احترام، بر فرد تحمیل می‌شود. بدین سان فرد خود را فقط به منزله یک شیء، یا همچون عنصری ایستا، و براساس

موفقیت یا شکست تعریف می‌کند. ملاک سنجش او صیانت نفس است، تقریب موفق یا ناموفق به کارکرد عینی مختص به او و الگوهایی که برای این کارکرد تعیین شده است. هر چیز دیگری، از افکار خصوصی گرفته تا جنایت، تابع نیروی جمع می‌شود، نیرویی که همه چیز را از کلاس درس گرفته تا اتحادیه صنفی تحت نظر دارد. ولی حتی این جمع ارباب‌انگیز نیز فقط بخشی از ظاهر موهوم و گول‌زننده [واقعیت اجتماعی] است، که در پس آن نیروهای واقعی پنهان گشته‌اند، نیروهایی که این نمود ظاهری را همچون ابزار اعمال قدرت به کار می‌گیرند. خشونت و توحش این جمع، که فرد را وامی‌دارد هر طور شده در حد استانداردهای تعیین شده باقی بماند و از آنها تنزل نکند، بیانگر کیفیت و خصلت حقیقی آدمیان نیست، همانطور که ارزش [مبادله] نیز معرف کیفیت کالاها و اشیاء مصرفی نیست. هیأت جن‌زده و تحریف‌شده‌ای که اشیاء و آدمیان در پرتو نور شناخت بی‌غرض [عینی] به خود گرفته‌اند، نشان‌دهنده اصل سلطه است، همان اصلی که عامل تشخیص یافتن مانا در ارواح و خدایان بود و از طریق تردستی و شعبده‌بازیهای جادوگران و حکیمان تحقق می‌یافت. آن جبر و تقدیری که ماقبل تاریخ با استفاده از آن بر فهم‌ناپذیری مرگ مهر تأیید زد، اینک به عرصه تماماً فهم‌پذیر هستی واقعی انتقال می‌یابد. دهشتی که به‌ناگهان چشمان آدمیان را به سوی طبیعت گشود تا آن را به‌مثابه یک کل دریابند، اکنون مشابه خود را در آن ترسی یافته است که ممکن است هرآینه عالمگیر شود: مردمان حس می‌کنند که جهان - جهان بری از مسأله و معنا - به‌دست همان تمامیتی ویران خواهد شد که همان خود آنهاست و مهارش از هیچکس ساخته نیست.

آن دهشت اسطوره‌ای که مایه هراس روشنگری است با اسطوره خوانا و سازگار است. روشنگری حضور این ترس را - همانطور که نقد معناشناختی زبان اثبات کرده است - در همه مفاهیم و کلمات گنگ و ناروشن حس می‌کند و آن را تشخیص می‌دهد، ولی در واقع از دیدگاه روشنگری هر حکم یا گزاره بشری که فاقد جایگاهی معین در متن مسأله غایبی صیانت نفس باشد، محملی برای این ترس است. این کلام اسپینوزا^{۳۲} که: «ممکن نیست فضیلتی تصور شود که مقدم بر [یا اساسی‌تر از] فضیلت "تلاش برای حفظ خود" باشد»^{۳۳} اصل اخلاقی کل تمدن غربی را در خود نهفته دارد، اصلی که در آن ویژگیهای دینی و فلسفی طبقه متوسط با یکدیگر سازگار می‌شوند. نفس (که براساس فرایند روشمند حذف همه پس‌مانده‌های طبیعی، به‌دلیل

* «تلاش» (Conatus). یکی از مهمترین مقولات بنیادین فلسفه اسپینوزا و محل تلاقی هستی‌شناسی و علم اخلاق اوست. منظور از "تلاش برای حفظ خود" همان غریزه صیانت نفس است. برای توضیح بیشتر ر.ک. به: اخلاق، باروخ اسپینوزا، ترجمه محسن جهانگیری، مرکز نشر دانشگاهی، تهران ۱۳۶۴، ص ۲۲۵.

خصلت اسطوره‌ای منتسب به این پس‌مانده‌ها، دیگر نباید معادل جسم یا خون، یا جان، یا حتی من طبیعی، فرض شود) پس از آنکه از طریق تصعید به سوژه استعلایی یا منطقی بدل گشت، نقطه مرجع عقل و سویه یا دقیقه تعیین‌کننده عمل، می‌شود. کسی که بدون هرگون ارجاع یا پیوند عقلانی با صیانت نفس، زندگی خویش را دنبال کند، بنا بر اصول روشنگری - و آیین پروتستان - به ماقبل تاریخ رجعت خواهد کرد. [از این دیدگاه] سواثق نیز به اندازه خرافات، اموری اسطوره‌ای‌اند؛ بندگی کردن برای آن خدایی که توسط نفس برگزیده و مسلم فرض نگشته، همانقدر ابلهانه است که مستی و میخواری. پیشرفت هم برای عروج و نیایش دینی و هم برای سقوط به وضعیت وجود طبیعی، سرنوشت واحدی تدارک دیده است، و رها کردن مهار تفکر و لذت، هر دو، را ممنوع و حرام کرده است. در جامعه بورژوایی کار اجتماعی هر فردی به میانجی اصل [صیانت] نفس تحقق می‌یابد؛ برای یکی، کار بازگشت سرمایه فزونی‌یافته را به همراه می‌آورد؛ و برای دیگران، انرژی و توان انجام کار بیشتر. اما هر چه فرایند صیانت نفس به واسطه تقسیم کار بورژوایی بیشتر و بیشتر فعلیت می‌یابد، لزوم از خود بیگانه شدن افراد نیز، که باید جسم و جان خود را با الگوی دستگاه‌های فنی منطبق سازند، فزونی می‌یابد. ولی تفکر ملهم از روشنگری از خیر این نیز نمی‌گذرد؛ در پایان، حتی ذهن یا سوژه استعلایی شناخت هم به منزله آخرین یادبود ذهنیت کنار گذاشته می‌شود تا مکانیسم‌های کنترل خودکار، که با روانی و سهولت بس بیشتری عمل می‌کنند، جانشین آن شوند. ذهنیت جای خود را به منطق قواعد به اصطلاح بیطرف بازی [رقابت و پیشرفت] می‌سپارد، تا فرامین خود را با خودسری بیشتری دیکته کند. پوزیتیویسم، که در نهایت حتی به خود تفکر، این خیال‌واهی ناشی از فعالیت‌های دماغی، نیز رحم نکرد، آخرین لایه عایق میان رفتار فردی و هنجار اجتماعی را کنار زده است. فرایند فن و تکنولوژی، که سوژه پس از رانده شدن از حیطة آگاهی خود را در آن عینیت بخشیده است، از ابهام نهفته در تفکر اسطوره‌ای و در کل از هرگونه معنایی بری است، زیرا اکنون عقل خود به ابزاری صرف در خدمت دستگاه فراگیر اقتصاد بدل گشته است. عقل در مقام ابزاری همه‌کاره عمل می‌کند، که مناسب ساخت هر نوع ابزار دیگری است، و بی‌هیچ تزلزلی معطوف به غایت خویش است؛ و عملکرد آن همانقدر سرنوشت‌ساز است که پیشرفت دقیقاً محاسبه شده تولید مادی، پیشرفتی که تعیین نتایج آن برای نوع بشر ورای هرگونه محاسبه عقلانی است. آرزوی قدیمی عقل، یعنی تبدیل شدن به ارگان یا دستگاهی محض در خدمت اهداف موردنظر، سرانجام جامعه عمل پوشیده است. ماهیت انحصاری قوانین منطقی از همین معنا و دلالت کارکردی و منحصر به فرد عقل، و نهایتاً از سرشت جبری و تحمیلی صیانت نفس، ناشی می‌شود

و صیانت نفس نیز مکرراً به گزینش میان بقا و تخریب منتهی می‌شود، که نمود دیگر آن این اصل منطقی است که از میان دو گزاره متناقض فقط یکی صادق و دیگری لزوماً کاذب است. ماهیت صوری این اصل، و کل آن نظام منطقی که بنیان صوری اثبات آن را فراهم می‌آورد، نتیجه پیچیدگی و عدم شفافیت تضاد منافع در جامعه‌ای است که در آن حفظ صورتها [و قواعد و هنجارهای صوری] فقط از سر تصادف و بخت با حفظ و بقای افراد قرین می‌شود. استنتاج تفکر از منطق در کلاس درس مبین تأیید و تصدیق شیء شدن آدمیان در کارخانه و اداره است. بدین طریق است که امر حرام (تابو) بر قدرت تحریم و نهی [یعنی عقل] فائق می‌شود، و روشنگری نیز بر آن روحی که خود تشکیل‌دهنده آن است. ولی، آنگاه، طبیعت در مقام صیانت نفس حقیقی توسط همان فرایندی که می‌رفت تا آن را ریشه‌کن سازد، رها می‌گردد، آن هم در قالب همان تقدیری که ما را، به صورت فردی و جمعی، به سوی بحران و ستیز مسلحانه سوق می‌دهد. اگر یگانه هنجار و معیاری که برای نظریه باقی مانده، آرمان علم واحد است، پس عمل نیز باید مطیع و منقاد فرایند سرکوب‌ناشدنی تاریخ جهانی شود. آن نفسی که تمدن بر آن احاطه کامل دارد، در آن توحش ضدانسانی تحلیل می‌رود که از آغاز جویای پرهیز و گریز از تمدن بوده است. ترس ازلی انسان از گم کردن نام خویش عاقبت تحقق می‌یابد. برای تمدن، هستی طبیعی ناب، حیوانی و نباتی، در حکم خطر مطلق بود. شیوه‌ها یا وجوه رفتاری تقلیدی (مایمتیک)، اسطوره‌ای، و متافیزیکی، یکی پس از دیگری منسوخ تلقی شدند، و هرگونه رجعت بدانها امری هراسناک محسوب می‌شد، زیرا متضمن و در حکم رجعت نفس بدان وضعیت هستی طبیعی نابی بود که آدمی با تلاش و تقلایی عظیم خود را از آن جدا و بیگانه کرده بود، و به همین سبب نیز [حتی تصور رجعت به] آن وضعیت، دهشتی عمیق را بر نفس آدمی مستولی می‌کرد. در تمامی قرون، هرگونه خاطره و یادبود زنده از زمانهای کهن، چه مربوط به دوره باستانی بیابانگردی و چه بدتر از آن، مربوط به مراحل و ادوار ماقبل پدرسالاری، با شدت و دقتی تام، و به کمک تنبیه و مجازات، از آگاهی آدمیان زدوده و ریشه‌کن شد. روح روشنگری با زدن داغ لعنت بر چهره همه صور عقل‌ستیزی، به اتهام اشاعه فساد و تباهی، جای داغ و درفش و تازیانه را گرفت. لذت پرستان نیز، که همچون ارسطو از افراط کراهت داشتند، راه اعتدال را در پیش گرفتند. آرمان بورژوازی زندگی و رفتار طبیعی، جویای فضیلت مبتنی بر حد وسط است، نه طبیعت بی‌شکل. شهوترانی و زهد، شکمبارگی و گرسنگی، به‌رغم تضاد و تخالف، در مقام نیروهای ویرانگر، مستقیماً یکسان و اینهمان‌اند. اقلیت زورگویی حاکم، با مقیدساختن کل زندگی به الزامات و مقتضیات حفظ و بقای حیات، علاوه بر امنیت خویش، دوام و پایداری کل را

تضمین می‌کند. از زمان هومر تا روزگار جدید، روح مسلط بر جامعه بشری می‌خواهد تا از میان چاله و چاه راهی برای خویش بجوید، راه امنی از میان خطر بازگشت به تولیدمثل صرف و خطر کامیابی آزاد و بی‌قیدوبند؛ این روح همواره به هر اصل و قاعدهٔ راهنما، به‌جز اصل انتخابِ شرّ کمتر، بدگمان بوده است. مشرکان (pagans) و جنگ‌طلبان آلمانی عصر جدید می‌خواهند بار دیگر لذّت را از بند رها سازند. اما لذّت، با گذشت قرن‌ها، زیر فشار کار و زحمت، نفرت از خویش را آموخته است، و از این‌رو در وضعیت‌های توتالیتَر* مفلوک و عاجز باقی می‌ماند، عجزی برخاسته از خوارشماری خویش. لذّت در قید آن صیانت نفسی باقی می‌ماند که زمانی عقل را برای خدمت بدان آموزش می‌داد - عقلی که در این فاصله از کار برکنار شده است. در تمامی نقاط عطف تمدن غربی، از گذر به دین المپی گرفته تا ژنسانس، اصلاح دینی (رفرماسیون) و الحاد بورژوایی، هرگاه ملتها و طبقات جدید اسطوره را قاطعانه‌تر سرکوب کردند، ترس از طبیعت ناشناخته و تهدیدگر، که خود پیامد مادی و عینی شدن طبیعت بود، در هیأت خرافات بدوی ظاهر شد، و مقهور ساختن طبیعت به غایت مطلق حیات ظاهری و باطنی بدل گشت. در پایان حتی صیانت نفس نیز فرایندی خودکار شد، و در نتیجه عقل نیز از سوی کسانی کنار گذاشته شد، که در مقام مدیران تولید، دستاوردهای عقل را به‌ارث بردند و اکنون از تجلی همان عقل در هیأت محروم‌شدگان از ارث، به‌هراس می‌افتند. جوهر روشنگری همان دوراهه‌ای است که همچون خود سلطه محوناشدنی است. آدمیان همواره ناچار بوده‌اند میان انقیاد خود به طبیعت یا انقیاد طبیعت به نفس [بشری]، یکی را برگزینند. با گسترش اقتصاد کالایی بورژوایی، افق تاریک اسطوره با نور خورشید عقل حسابگر روشن می‌شود، همان خورشیدی که به‌زیر انوار سردش بذر توحش نوین می‌بالد و به‌گل می‌نشیند. کار بشری تحت

* اشاره به وضعیت جوامع غربی، به‌ویژه آمریکا، در نیمهٔ دوم قرن بیستم. از دید آدورنو و هورکهایمر ساخت اجتماعی این جوامع نیز اساساً مبتنی بر سرکوب فردیت و ادغام افراد در یک کلیت انتزاعی و تحمیلی است. آزادیهای موجود در این جوامع نیز خصصتی توتالیتَر دارند. در این وضعیت، راهی لذّت، از طریق آزادیهای جنسی، مکانیسمی است که لذّت را تابع منطق قدرت می‌سازد و آن را در نظام اقتصاد سرمایه‌داری ادغام می‌کند. بدین ترتیب لذّت به آمیزه‌ای از خشونت، نفرت و ملال بدل می‌شود و خصصتی سادیستی-مازوخیستی می‌یابد. در این میان، نکتهٔ مهم درک ماهیت دیالکتیکی این نقد است. آزادیهای جامعهٔ بورژوایی نیروهایی واقعی و مؤثرند - بدون آنها ادامهٔ هرگونه نقدی ناممکن می‌شد - ولی در متن کلیت این جامعه، همین نیروها به ابزار اسارت و بندگی بدل می‌شوند. از این‌رو، راهی و رستگاری انسان و طبیعت و آشتی آن دو با هم، مستلزم دگرگونی بنیادین «لذّت» و «آزادی» است. بدون رستگاری طبیعت درونی انسان، که از دیدگاه نظریهٔ انتقادی ضرورتاً واجد جنبه‌ای غریزی و جسمانی است، تحقق راهی ناممکن است. - م.

فشار سلطه همواره آدمی را در جهت دور شدن از اسطوره هدایت کرده است - اما تحت نظام سلطه آدمی همواره به قلمروی بازمی‌گردد که قوانین اسطوره بر آن حاکم است.

در آمیختگی اسطوره، سلطه و کار مضمونی است که در یکی از روایات هومری حفظ و ثبت شده است. کتاب یا فصل دوازدهم اسطوره اودیسه*، داستان برخورد او با سیرن‌ها** را بازگو می‌کند. افسون آنها همان افسون تن سپردن و گم شدن در گذشته است. اما قهرمانی که با این وسوسه روبه‌رو می‌شود [اودیستوس یا اولیس]، از رهگذر رنج به پختگی و بلوغ رسیده است. در سراسر مهلکه‌های بسیاری که به ناچار از سر گذرانده است، وحدت زندگی و اینهمانی فردیتش، برای وی به ثبوت رسیده است. در مسیر حرکت او حیطه‌های زمان نیز همچون آب و خاک و هوا، شکافته می‌شود. برای او، سیلاب آنچه بود از برابر صخره حال پس‌نشسته است، و آینده نیز، مبهم و ابرآلود، در افق نمایان است. آنچه اودیستوس پشت سر نهاد به درون جهان زیرین فرو رفت [و همه تجارب او فراموش گشت]؛ زیرا [در این مراحل نخست تاریخ] نفس آدمی هنوز چنان به آن اسطوره ماقبل تاریخی، که نفس از بطن آن زاده و کنده شد، نزدیک است، که گذشته تجربه‌شده متعلق به خود نفس، به ماقبل تاریخ اسطوره‌ای بدل می‌شود. نفس می‌کوشد تا از طریق نظام ثابت توالی زمان، با این اسطوره روبه‌رو شود. هدف از طرح سه‌وجهی [زمان و درک زمان برحسب طرح صوری گذشته - حال - آینده] ره‌ساختن لحظه حال از چنگ قدرت گذشته است، آن هم با انتقال این قدرت به پشت مانع یا سد مطلق تکرارناپذیر بودن گذشته و واگذاری این قدرت به زمان حال در قالب معرفت مفید و سودمند. میل غریزی

* ایلیاد و اودیسه دو حماسه باستانی منسوب به هومرند که مجموعه‌ای از اسطوره‌ها، سنن، باورهای دینی و آداب یونانیان باستان را شامل می‌شوند. اودیسه، که به قولی باید آن را متن اصلی تمدن و فرهنگ مغرب‌زمین دانست، روایتی است از بازگشت اودیستوس (یا اولیس) به خانه و زادگاهش. اودیستوس از جمله قهرمانان حماسه ایلیاد و زیرکترین و عاقلترین پهلوان سپاه یونان بود. به یاری تدبیر و حیل جنگی او - یعنی همان اسب چوبی مشهور - بود که یونانیان توانستند پس از سالها جنگ و محاصره بی‌ثمر، سرانجام شهر تروا را فتح کنند. حال اودیستوس به همراه جمعی از ملازمان و خدمه خویش می‌خواهد به زادگاهش، آتیکا، بازگردد؛ جایی که همسر و پسرش بی‌صبرانه منتظر اویند، زیرا دشمنان اودیستوس قصد دارند در غیبت وی همسر و تاج و تخت وی را تصاحب کنند. حماسه اودیسه شرح ماجراهای شگفت‌انگیز و خطرات و مصایبی است که اودیستوس در سفر دریایی خویش پشت سر می‌گذارد، تا عاقبت به لطف هوش و زیرکی‌اش بر خشم خدایان (نیروهای طبیعی) غلبه کرده، به خانه بازگردد. - م.

** سیرن‌ها (Sirens)، یا پریهای دریایی، از موجودات افسانه‌ای اساطیر یونان باستان‌اند. این موجودات که نیمی زن و نیمی جانورند، به کمک ظاهر و آواز فریبنده خود، ملاحان را سحر می‌کردند تا کشتی یا زورق آنان با صخره‌های دریایی برخورد کند و همگی در دریا غرق شوند. واژه سیرن کنایه از خطر نهفته در زیبایی، به‌ویژه زیبایی زنانه، و حاکی از پیوند مرموز عشق و مرگ است. - م.

به نجات آنچه سپری شده است [و حفظ آن] به منزله امری زنده، به عوض استفاده از آن به عنوان ماده خام پیشرفت و ترقی، فقط در قلمرو هنر ارضا شد، همان قلمروی که خود تاریخ نیز در مقام نمایش زندگی گذشته، بدان تعلق دارد. تا آن زمان که هنر از ارائه خود به منزله شناخت پرهیز می‌کند و نتیجتاً از عرصه عمل یا کنش [اجتماعی] جدا و دور می‌شود، عمل اجتماعی نیز تساهل و ورزیده و حضور آن را، همانند حضور لذت، تحمل می‌کند. اما [در دوره اودیستوس] آواز سیرن‌ها هنوز، به یمن سقوط و تنزل به وضعیت و مقام هنر، سترون و عاجز نگشته است. سیرن‌ها «به هر آنچه که زمانی در این زمین بس بارور رخ داده است، آگاه‌اند»^{۳۳}، از جمله به آن وقایعی که اودیستوس خود در آنها حضور داشت، «همه آن چیزهایی که به حکم خدایان در دشتهای تروا بر پسران آرگوس و اهل تروا رفت.»^{۳۴} سیرن‌ها، که آوازشان به صورت وعده مقاومت‌ناپذیر کسب لذت به گوش آدمی می‌رسد، در همان حال که مستقیماً گذشته نزدیک را در خاطر آدمی زنده می‌کنند، نظام پدرسالاری را تهدید می‌کنند، همان نظامی که زندگی هرکس را فقط در قبال سهم کامل او از زمان به وی عطا می‌کند. هر آن کس که قربانی فریب آنها شود، باید نیست و نابود شود، زیرا فقط با حضور ذهن دائمی است که آدمی می‌تواند هستی خود را از دل طبیعت به چنگ آورد. اگرچه سیرن‌ها به همه آنچه که رخ داده است آگاه‌اند، اما در ازای آگاهی و معرفت خویش، آینده آدمی را طلب می‌کنند؛ وعده بازگشت شادمانه [به زادگاه] همان نیرنگی است که انسان دلتنگ از غربت را در دام گذشته اسیر می‌کند. سیرسه^{۳۵}، آن رب‌النوعی که معرف رجعت به مرتبه حیوانی است، به اودیستوس هشدار می‌دهد. اودیستوس مطیع او نمی‌شود، و در نتیجه سیرسه به او نیرو و توان مقاومت در برابر دیگر قدرتهای ویرانگر [نفس] را اعطا می‌کند. اما سحر و افسون سیرن‌ها هنوز هم قویتر است؛ برای هرکس که آواز آنان را بشنود فرار ناممکن است. برای آنکه نفس و هویت آدمی، یعنی همان سرشت یکپارچه، هدفمند، حریص و نیرومند او، شکل بگیرد آدمیان به ناچار دگرگونیهای هولناکی در خود ایجاد کردند، و تا به امروز نیز هر انسانی روایتی از این ماجرا را در کودکی خویش تجربه می‌کند. تنش و فشار مربوط به یکپارچه نگه داشتن «من» در تمامی مراحل با

* سیرسه (Circe) نام ساحره‌ای در اودیسه هومر است که با سحر و جادو قربانیان خود را افسون می‌کرد و آنان را به خوک بدل می‌کرد. از این رو، مقاومت در برابر سیرسه به معنای مقاومت انسان در برابر وسوسه بازگشت به حالت جانوری و از دست دادن خودآگاهی و شعور انسانی است. آدونو و هورکهایمر اودیسه هومر را به منزله روایتی مجازی از شکل‌گیری نفس و جدایی انسان از طبیعت درونی (سلطه بر غرایز به یاری عقل) و طبیعت بیرونی (سلطه بر محیط به یاری تکنولوژی) تفسیر می‌کنند. در این تفسیر نیچه‌ای-فرویدی، سیرسه و سیرن‌ها معرف لذت‌گریزی و حل شدن در نیروهای کور طبیعت‌اند. -م.

«من» [یا نفس] همراه است؛ و سوسه رها کردن این «من» همراه با عزم کور برای حفظ آن، همواره وجود داشته است. آن خلصه تخدیرکننده‌ای که به آدمی رخصت می‌دهد با خوابی چون مرگ کفاره نشسته‌ای را پردازد که در آن نفس تعلیق می‌شود، یکی از قدیمترین روشها و ترتیبات اجتماعی است که صیانت نفس و تخریب نفس را به هم مرتبط می‌سازد. تلاش نفس برای نجات یافتن از دست خود. دهشت از دست دادن نفس و محو و نابودی آن به همراه مرز یا سد میان خویشتن و دیگر موجودات، ترس از مرگ و نابودی، پیوند نزدیکی با وعده سعادت و کامیابی دارد، همان وعده‌ای که همیشه و در همه حال تمدن را تهدید می‌کرد. راه تمدن، راه اطاعت و کار بود، راهی که نور سعادت و کامیابی همواره در افق آن می‌درخشید. اما فقط به منزله نمودی موهوم، و زیبایی بری از حیات. ذهن اودیستوس، که هم با مرگ و هم با سعادت او در تضاد است، به همه این امور واقف است. او برای گریز [از سیرن‌ها] دو راه بیشتر نمی‌شناسد. راه نخست را به مردان و همراهان خویش تجویز می‌کند. او گوش آنان را به موم پُر می‌کند، و به آنان فرمان می‌دهد تا با تمام نیرو پارو بزنند. هر آن کس که نجات می‌یابد، نباید ندای و سوسه آنچه را که تکرارناپذیر است بشنود، و تنها به دلیل عجز از شنیدن این نداست که می‌تواند نجات یابد. جامعه همواره برای حصول به این هدف، تدارک لازم را دیده است. کارگران باید سرحال باشند و حواس خویش را، همچنانکه به جلو می‌نگرند، متمرکز کار خود کنند، بدون توجه به آنچه در اطراف آنان رخ می‌دهد. آنان باید با لجاجت تمام آن غریزه و کششی را که موجب حواس‌پرتی و عطف توجه به چیزی غیر از کار است، به یاری صرف انرژی و تلاش افزونتر، تصعید کنند. و از این طریق است که آنان اهل کار و عمل می‌شوند. اما راه دوم را اودیستوس، اربابی که به دیگران رخصت می‌دهد برای خود کار کنند، برای خویش حفظ می‌کند. او [به آواز سیرن‌ها] گوش می‌دهد، ولی درحالی که به دکل کشتی طناب پیچ شده و عاجز از هر حرکتی است. هر چه و سوسه شدیدتر باشد، گره‌های طناب نیز به دستور او محکمتر و سفت‌تر می‌شود. درست همانطور که بورژواهای ادوار بعدی نیز همپای افزایش قدرت خویش و نزدیکتر شدن سعادت و لذت با عزمی لجوجانه‌تر، کف نفس می‌کنند. آنچه اودیستوس می‌شنود از برای خود او حاصلی در پی ندارد؛ اکنون او فقط می‌تواند به نشانه خواستِ گشودن طنابها، سر تکان دهد؛ ولی دیگر دیر شده است؛ خادمان او، که چیزی نمی‌شنوند، فقط به خطرات ناشی از آواز سیرن‌ها فکر می‌کنند، نه به زیبایی آن؛ و از این رو به قصد نجات خود و اودیستوس، بندهای او را باز نمی‌کنند. آنان با کار خویش، حیات ارباب ستمگر را همراه با حیات خویش بازتولید می‌کنند، و ارباب نیز دیگر نمی‌تواند از نقش اجتماعی خویش رهایی

یابد. طنابهایی که با آنها خود را به طرزی چاره‌ناپذیر به کار و عمل بسته است، در عین حال سیرن‌ها را از عرصه عمل دور نگه می‌دارند: وسوسه و افسون آنان خنثی گشته و به موضوعی صرف برای تعمق بدل می‌شود. [افسون زیبایی و لذت] به هنر بدل می‌شود. اکنون زندانی در کنسرت حضور دارد، شنونده‌ای منفعل که همچون همه عاشقان موسیقی و کنسرت‌روهای ادوار بعدی، فقط استراق‌سمع می‌کند، و فراخوان پُرشور و شوقش برای آزادی، به سان کف‌زدنها و تشویق تماشاگران محو می‌شود. بدینگونه است که همراه با پشت سرگذازدن جهان متعلق به ماقبل تاریخ، لذت بردن از هنر و کار بدنی نیز از یکدیگر گسسته و جدا می‌شوند. حماسه هومر از قبل، نظریه مناسب این وضع را دربر دارد. محصولات و مواد فرهنگی با کاری که برطبق فرمان انجام می‌شود پیوستگی دقیق دارند، و بنیاد هر دو آنها همان اجبار گریزناپذیر به گسترش سلطه اجتماعی بر طبیعت است.

اقدامات و ترفندهایی نظیر آنچه سرنشینان کشتی اودیسهوس برای رهایی از خطر سیرن‌ها به کار بستند، مبین احساس قبلی و تمثیل پیشگویانه دیالکتیک روشنگری‌اند. درست همانطور که قابلیت بازنمایی معیار سنجش سلطه است، و سلطه خود در اکثر نمایشها قدرتمندترین امری است که می‌توان بازنمایی‌اش کرد، قابلیت بازنمایی نیز در آن واحد اربابه پیشرفت و پسرفت است. تحت شرایط موجود، معاف‌شدن از کار — نه فقط در میان بیکاران بلکه حتی در اقدار فوقانی سلسله‌مراتب اجتماعی — در عین حال به معنای عاجز و ناتوان‌شدن است. حکام و اربابان زندگی و هستی را — که دیگر برای ایشان اسباب دغدغه نیست — صرفاً به منزله نوعی زیربنا تجربه می‌کنند، و در نتیجه در هیأت نفس فرمانروا منجمد می‌شوند. انسان بدوی شیء طبیعی را صرفاً به منزله موضوع فزاینده میل تجربه می‌کرد. «اما ارباب [یا خدایگان]، که اکنون خادم خویش را میان خود و شیء قرار داده است، از این طریق خود را صرفاً با سویه وابسته شیء مرتبط می‌سازد و از آن به صورتی ناب لذت می‌برد؛ ولیکن او سویه مستقل شیء را به خادم [یا بنده‌ای] وامی‌گذارد که بر آن کار می‌کند.»^{۳۵} در حماسه هومر، کارکردن اودیسهوس نیز بازنمایی می‌شود. او نمی‌تواند در برابر وسوسه رهاکردن و واگذاردن نفس مقاومت کند، و از این رو، در مقام مالک، سرانجام حتی مشارکت در کار و نهایتاً حتی مدیریت آن را رها می‌کند، حال آنکه مردان او — به‌رغم نزدیکی خود با اشیاء — نمی‌توانند از کار خویش لذت ببرند، زیرا آن را تحت فشار، از سر یأس و درماندگی، و با چشمها و گوشهایی به‌زور بسته انجام می‌دهند. خادم جسماً و روحاً اسیر و بنده باقی می‌ماند؛ حال آنکه ارباب دچار پسرفت می‌شود.^{۳۶} تا به امروز هیچ

* در اینجا پسرفت یا پسروی (regress) هم به معنای رجعت به حالت حیوانی، از دست‌دادن توانایی کار و

حاکمی نتوانسته است از پرداخت این بها بگریزد، و همین تضعیف و وارفتگی [حکام و اربابان]، که فی الواقع معادل قدرت است، سرشت ظاهراً حلقوی جریان تاریخ را تا حدی توضیح می‌دهد. نوع بشر، که انعطاف‌پذیری و معرفتش همراه با تقسیم کار تفکیک و تجزیه می‌شود، به‌طور همزمان از لحاظ انسان‌شناختی به‌سوی مراحل بدویتر واپس‌رانده می‌شود، زیرا همپای افزایش رفاه و آسایش تکنیکی زندگی، استمرار سلطه، از طریق سرکوب شدیدتر، موجب تثبیت (fixation) گرایز می‌شود. قوهٔ تخیل تحلیل می‌رود و خشک می‌شود. فاجعه صرفاً در این امر خلاصه نمی‌شود که ممکن است افراد از جامعه یا تولید مادی آن عقب بمانند.^۴ در آنجا که تکامل ماشین فی‌الحال به ماشین سلطه بدل گشته است (به‌صورتی که گرایشهای تکنولوژیک و اجتماعی، که همواره مرتبط و درهم‌اند، در مقصد نهایی خود یعنی شماتیزه کردن (schematization) تام و تمام انسان به‌هم می‌رسند)، فقط جامانده‌ها نیستند که معرف دروغ و عدم حقیقت‌اند. برعکس، تا آنجا که به پیشگامان صف اول تکامل مربوط می‌شود، باید گفت که تطبیق‌یافتن با قدرت پیشرفت، متضمن پیشرفت قدرت است، و این تطابق هر بار که رخ می‌دهد، اشکال جدیدی از انحطاط را به‌همراه می‌آورد که نشان می‌دهند متضاد واقعی تکامل موارد موفق پیشرفت است، نه موارد ناموفق. نفرین پیشرفت توقف‌ناپذیر، چیزی نیست مگر پسرقت توقف‌ناپذیر.

این پسرقت به تجربهٔ انسان از جهان محسوس و محیط‌زیست محدود نمی‌شود، بلکه در عین حال بر قوهٔ تفکر آدمی که مستقل و حاکم بر خویش است تأثیر می‌گذارد، همان تفکری که از تجربهٔ محسوس جدا می‌شود تا بتواند بر آن سیطره یابد. وحدت کارکردهای فکری که به‌واسطهٔ آن، تسلط بر حواس و گرایز حاصل می‌شود، و تسلیم‌شدن تفکر در برابر ظهور فرهنگ جمعی، به‌معنای فقیرشدن تفکر و تجربه است: جدایی این دو قلمرو از یکدیگر، هر دو آنها را ناقص و معیوب می‌کند. محدود‌شدن تفکر به سازماندهی و مدیریت، یعنی همان نقش و کارکرد همهٔ حاکمان از اودیستوس زیرک گرفته تا مدیران ساده‌لوح امروزی، ضرورتاً مستلزم تحمیل محدودیت بر اندیشه و عمل انسانهای بزرگ و تواناست، مگر در مواردی که هدف آنان صرفاً به‌بازی‌گرفتن انسانهای حقیر و ناتوان است. بدین ترتیب است که روح به‌همان دستگاه کسب سلطه بر نفس و جهان بدل می‌شود که تفکر بورژوایی همواره به غلط آن را غایت روح

تمقل و رابطهٔ انفعالی با اشیاء جهان است که هگل در تحلیل رابطهٔ «خدایگان و بنده» بدان اشاره می‌کند، و هم به‌معنای آن نوع عقبرگرد روانی و دورشدن از بلوغ که در روانکاری فرویدی مطرح است. - م.
 * اشاره به این نظر رایج که در عصر جدید، رشد معنوی و اخلاقی و فرهنگی انسانها از رشد و پیشرفت مادی و تکنیکی و علمی آنان عقب مانده است. - م.

می‌پنداشت. گوشه‌های بسته و موم‌گرفته‌ای که پرولترهای کارکن از زمان ظهور اسطوره تا به حال حفظ کرده‌اند، بر عجز و سکون اربابان طناب پیچ‌شده، هیچ مزیتی ندارند. بلوغ و پختگی مفرط [میوه‌های گندیده] جامعه، از عدم بلوغ و خامی اقشار تحت سلطه تغذیه می‌کند. هرچه دقت و پیچیدگی آن دستگاه اجتماعی - اقتصادی و علمی - که به یاری آن نظام تولید از مدتها پیش جسم آدمی را با خود هماهنگ کرده است - فزونی می‌یابد، تجربه‌های بشری ناشی از آن فقیرتر می‌شود. حذف کیفیات و تبدیل آنها به کارکردهای کمی، به وسیله شیوه‌های عقلانی شده کار، از قلمرو علم به حیطة تجربه افراد و ملتها از جهان محسوس انتقال می‌یابد و رفته‌رفته این تجربه را بار دیگر به تجربه جانوران دوزیستی [یا پست‌ترین و تکامل‌نیافته‌ترین حیوانات] نزدیک می‌کند. امروزه پسرفت توده‌های انسانی گویای ناتوانی آنان از شنیدن ناشنوده‌ها با گوش خویش، و عجز آنان از لمس امور ناشناخته و درک‌نشده با دستان خویش است - شکل جدیدی از توهم که همه اشکال اسطوره‌ای منسوخ را کنار می‌زند. از رهگذر وساطت جامعه تام (total society) که اکنون همه روابط و عواطف به میانجی آن تحقق می‌یابند، آدیان بار دیگر اجباراً به آن چیزی بدل می‌شوند که پیشتر، قانون تکامل جامعه [از طریق تفکیک و تقسیم کار] و اصل تمرکز نفس [تمایز نفوس فردی] علیه آن عمل می‌کردند: موجودات نوعی صرف که به واسطه انزوای ناشی از وحدت جمعی تحمیل شده بر آنان، هر یک دقیقاً مشابه دیگری است. بندگان پاروزن [کشتی اودیسنوس] که نمی‌توانند با یکدیگر سخن بگویند، جملگی باید از ضرب آهنگی واحد تبعیت کنند، درست مثل کارگران و مردمان روزگار ما، در کارخانه‌ها، سینماها و مراکز تجمع. شرایط واقعی حاکم بر حیات جامعه است که سازشکاری و تطابق با جمع را بر همگان تحمیل می‌کند - نه آن القائات آگاهانه‌ای که به نوبه خود دست‌اندرکار کر و کورکردن مردمان سرکوب‌شده و جداساختن آنان از حقیقت‌اند. سترونی و عجز و گنگی کارگران صرفاً نتیجه نقشه‌های اربابان نیست، بلکه پیامد منطقی آن جامعه صنعتی است که تقدیر باستانی و اسطوره‌ای آدمی - درست به واسطه تلاش برای پرهیز از چنین فرجامی - نهایتاً به هیأت آن [= جامعه صنعتی] درآمد.

اما این ضرورت منطقی در حکم کلام آخر یا فرجام قطعی و نهایی نیست. سلطه، هم در مقام بازتاب آن و هم به مثابه ابزار این تقدیر، هنوز هم بدان گره خورده است. بنابراین، حقیقت این تقدیر همانقدر مشکوک و پرسش‌پذیر است که شواهد و مدارک آن قابل ابطال. البته تفکر به لحاظ انضمامی همواره توانایی آن را داشته است که ابهام و چندمعنایی نهفته در خود را مشخص و آشکار سازد. این خادم و بنده است که ارباب نمی‌تواند آنچنان که مایل است او را

مهار کند. از زمان اسکان آدمیان، و بعد از آن در عصر جامعه کالایی، سلطه همواره در هیأت قانون و سازمان عینیت یافته است و از این رو باید خود را محدود کند. ابزار نهایتاً به استقلال دست می‌یابد: آن سویه یا لمحۀ روح که نقش میانجی را ایفا می‌کند، مستقل از خواست و اراده ارباب، خصلت مستقیم و بی‌میانجی بی‌عدالتی اقتصادی را تعدیل می‌کند. ابزار و وسایل سلطه که می‌باید همه چیز - زبان، سلاح، و نهایتاً ماشین - را دربر گیرد، نتیجتاً باید رخصت دهد که توسط همه چیز دربر گرفته شود. از این رو در قلمرو سلطه، وجه عقلانیت به مثابه وجهی در عین حال متفاوت از سلطه گسترش می‌یابد. «عینیت» ابزار و وسایل، که دسترسی همگانی بدانها را ممکن می‌سازد، به نقد متضمن انتقاد از آن سلطه‌ای است که تفکر و عقل نخست در مقام ابزار و وسایل آن ظاهر شدند. در مسیر حرکت از اسطوره به منطق نمادی، تفکر عنصر تأمل در نفس را از دست داده است، و امروزه ماشین‌آلات در عین تغذیه آدمی، او را علیل و عاجز می‌کنند. اما عقل بیگانه شده، در هیأت ماشینها و ابزار فنی، به سوی جامعه‌ای حرکت می‌کند که تفکر ایستا را در مقام دستگاهی مادی و فکری با اندیشه آزاد و زنده آشتی می‌دهد، و به خود جامعه به منزله سوژه یا فاعل واقعی تفکر اشاره می‌کند. منشأ خاص تفکر و منظر عام آن همواره جدایی‌ناپذیر بوده‌اند. امروزه، همراه با تبدیل شدن جهان به کارخانه، منظر و دورنمای کلیت، تحقق اجتماعی تفکر، تا آن حد گسترش یافته است که خود حاکمان نیز به نمایندگی و به نام این کلیت عقلانی، تفکر را به منزله ایدئولوژی صرف طرد می‌کنند. نیات پلید باندهایی که ضرورت اقتصادی نهایتاً در آنها تجسم می‌یابد برملا شده است، زیرا احکام آسمانی آنان، از کشف و شهودهای پیشوا گرفته تا جهان‌بینی پویای پیروان، دیگر نمی‌تواند (در تقابل با توجیحات بورژوازی ادوار قبلی) خرابکاریهای آنان را به عنوان پیامدهای ضروری قوانین معرفی کند. آن دروغهای اسطوره‌ای در باب رسالت و سرنوشت ملت که آنان اکنون به عوض دروغها و توجیحات قدیمی به کار می‌گیرند، هرگز کل حقیقت را بیان نمی‌کنند: اکنون دیگر دوران قوانین عینی بازار به سر رسیده است، قوانینی که از طریق اعمال کارفرمایان تحقق می‌یافت و جامعه را به سوی فاجعه سوق می‌داد. امروزه به جای آن قوانین، تصمیم‌گیری آگاهانه مدیران عامل، در مقام نتایجی (که از کورترین مکانیسمهای تعیین قیمت نیز واجب‌ترند) قانون قدیمی ارزش مبادله، و در نتیجه، سرنوشت نظام سرمایه‌داری را فعلیت می‌بخشد. خود حاکمان نیز دیگر به هیچ نوع ضرورت عینی اعتقادی ندارند، هرچند هنوز هم گهگاه ابتکارات خویش را به منزله چنین اموری توصیف می‌کنند. آنان خود را مهندسان و معماران تاریخ جهانی معرفی می‌کنند. فقط رعایا و بندگان‌اند که جریان تحول تاریخ را به مثابه ضرورتی پرسش‌ناپذیر می‌پذیرند؛

تحولی که طی آن با تحقق هر جهش کوچک در سطح زندگی رعایا به فرمان حکومت، عجز و ناتوانی آنان نیز همانقدر افزایش می‌یابد. آن‌زمان که کمینه‌ای از ساعات کار تحت فرمان حاکمان جامعه، سطح زندگی آنان را تضمین کند که هنوز برای خدمت به ماشینها کار می‌کنند و شاغل‌اند، بازمانده زائد [نیروی کار]، یعنی همان انبوه جمعیت، به منزله سپاه و لشکری دیگر مشق نظام می‌کنند - ماده و نیرویی اضافی در خدمت تحقق برنامه‌های عظیم حال و آینده نظام. توده‌ها در مقام ارتش بیکاران تغذیه و اسکان داده می‌شوند. در چشم آنان، فروکاسته شدن خودشان به مرتبه اشیاء و موضوعاتی صرف که فقط جزئی از نظام هدایت‌شده زندگی‌اند - یعنی همان مکانیسمی که تمامی بخشهای هستی انسان مدرن، از جمله زبان و ادراک را از قبل شکل می‌بخشد - مبین ضرورتی عینی است که به گمان ایشان مقابله و مبارزه با آن از محالات است. فلاکت و درماندگی، در مقام قطب متضاد قدرت و عجز، به صورتی بی‌حد و حصر رشد می‌کند، همپای رشد قابلیت و توانایی انسانها برای زدودن فقر و فلاکت از چهره زمین برای ابد. یکایک افراد از نفوذ به درون جنگل باندها و نهادها عاجزند، جنگلی که، از بالاترین سطوح فرماندهی تا مرتبه دلالتها و چپاولگران حرفه‌ای، ضامن تداوم نامحدود وضع موجود است. از دید رئیس کل اتحادیه، چه رسد به مدیر و کارفرما، پرولتر (اگر دست بر قضا با او رو در رو شود) چیزی نیست مگر نمونه یا موردی زائد از توده بی‌شکل کارگران؛ با این حال، حتی رئیس نیز به نوبه خود هر آن از فکر تصفیه شدن به دست رقبا به رعشه می‌افتد.

بی‌معنایی مطلق وضعیتی که در آن افزایش قدرت تحمیل‌شده نظام بر آدمیان نتیجه اجتناب‌ناپذیر هر قدمی است که این نظام را از حیطه قدرت طبیعت خارج و آن را بر طبیعت حاکم می‌کند، گویای این واقعیت است که عقلانیت جامعه عقلانی، پنداری منسوخ و باطل است. ضرورت عینی این وضعیت امری موهوم است، همانقدر موهوم که آزادی عمل سرمایه‌دارانی که در نهایت سرشت و طبع جبرزده (compulsive) خویش را در جنگها و قراردادهای اجتناب‌ناپذیر خود عیان می‌کنند. زدودن این توهم، که بشر فرهیخته عصر روشنگری خود را در آن گم کرده است، کار آن فلسفه‌ای نیست که باید، در مقام ابزار سلطه، میان فرماندهی و عبودیت دست به انتخاب زند. اگرچه فلسفه قادر نیست از شر آن آشفته‌گی که هنوز هم آن را در دام ماقبل تاریخ اسیر می‌سازد خلاص شود؛ مع‌هذا می‌تواند منطقی این یا آن، منطقی نتیجه و تناقض را - که به یاری آن خود را عمیقاً از چنگ طبیعت رها کرد - به منزله همین طبیعت، طبیعتی از خودبیگانه و نجات‌نا یافته، بازشناسد. تفکر، که مکانیسم جبری و تحمیلی آن بازتابی از جبر طبیعت و گویای تداوم این جبر در حوزه فرهنگ است، به ناچار نفس ذاتی خود را به مثابه

سرشت و طبیعت فراموش‌گشته خویش - یعنی به مثابه مکانیسم جبر و زور - آشکار می‌کند. مفهوم پردازی صرفاً یک ابزار است. آدمیان به واسطه تفکر و در قلمرو فکر، خود را از طبیعت دور می‌کنند تا از این طریق آن را در هیأتی خیالی بر خود نمایان سازند - ولی فقط به قصد تعیین چگونگی تسلط و مستولی شدن بر طبیعت. درست به مانند شیء یا ابزار مادی، که در موقعیتهای متفاوت به مثابه شیئی واحد و یکسان به کار گرفته می‌شود - و بدین طریق جهان آشفته، بی‌نظم، چند سویه و سرشار از تفاوت و نابرابری را از امر واحد، یکسان و شناخته شده جدا می‌سازد - مفهوم نیز ابزاری ایدئال است که، هر زمان که بتوان آن را به کار بست، برای هر قصد و منظوری مفیدفایده خواهد بود. و بدینگونه است که تفکر هر زمان که بکوشد کارکرد و نقش خود، یعنی تجزیه و تقسیم، ایجاد فاصله و عینیت‌بخشیدن را منکر شود، به موهومات بدل می‌شود. همه تلاشهای عرفانی برای وحدت‌بخشیدن به اشیاء و امور جهان، فریب و نیرنگ‌اند، جستجوی سترون و بی‌حاصل برای آن انقلاب نجات‌بخش درونی. ولی اگرچه روشنگری بحق با هرگونه تجسم عینی یوتوپیا مقابله می‌کند و بی‌هیچ تردید و دودلی اعلام می‌کند که [بنیان] سلطه همان تفرقه و عدم وحدت است، اما دوگانگی میان سوژه و ابروه که روشنگری جویای تصریح و تأیید آن است، به نشانه و شاخص کذب این دوگانگی و به نشان حقیقت بدل می‌شود. تأیید و تجویز خرافه‌پرستی همواره نه فقط بر پیشرفت سلطه، بلکه بر سازش با آن، دلالت داشته است. روشنگری [راستین] چیزی بیش از روشنگری است - چیزی بیش از بازنمایی روشن و واضح طبیعت از خود بیگانه. طبیعت، در مقام ماقبل تاریخ، و همچنین در مقام شناخت روح از خود به منزله طبیعتی بیگانه و معارض با خویش، خود را مؤاخذه می‌کند؛ ولی دیگر نه به صورتی مستقیم و در مقام مانا - یعنی به اتکای نام و عنوانی دروغین که دال بر قدرت مطلق است - بلکه در هیأت طبیعتی کور و علیل. ژوال و انحطاط طبیعت چیزی نیست مگر اسارت و انقیاد طبیعت که بدون آن روح هم وجود ندارد. روح از رهگذر همان تصمیمی که با آن یگانگی خود با سلطه را تصدیق می‌کند و به درون طبیعت پس می‌نشیند، دعوی خود به سلطه را رها می‌سازد تا دیگر بنده و نوکر طبیعت نباشد. اگرچه نوع بشر نمی‌تواند در گریز از ضرورت، در مسیر پیشرفت و تمدن، بدون طرد و رهاکردن معرفت، جهت و مسیر حرکت خود را حفظ کند، دست‌کم اکنون دیگر برج و باروهایی را که در مبارزه با جبر و ضرورت بنا کرده است (یعنی همان نهادها و کنشهای معطوف به انقیاد و اسارت که همواره در واکنش به تلاش آدمیان برای تسلط بر طبیعت، گریبان جامعه را گرفته است) ضامن دستیابی به آزادی موعود نمی‌داند. هر پیشرفتی که به یاری تمدن حاصل گشته است، همراه با سلطه، دورنمای محو آن را نیز تجدید کرده است. اما،

درحالی‌که تاریخ واقعی از دل رنجی واقعی برمی‌خیزد، که هیچگاه به نسبت رشد ابزار و وسایل محو این رنج تخفیف نمی‌یابد، تحقق دورنمای جامعه بدون سلطه، همواره به مفهوم و صورت مفعول (notion) ارجاع داده می‌شود. زیرا مفهوم صرفاً، در مقام علم، آدمیان را از طبیعت دور نمی‌کند، بلکه، به‌منزله خودآگاهی تفکر که در هیأت علم همواره تابع گرایشهای کور اقتصاد کالایی است، اندازه‌گیری این فاصله را، که ضامن تداوم ابدی بی‌عدالتی است، ممکن می‌سازد. به لطف حضور خاطره طبیعت در سوژه، که حقیقت تصدیق‌نشده کل فرهنگ بشری در کامیابی آن [یعنی سوژه] نهفته است، روشنگری کلاً با سلطه مخالف است. حتی در زمان وائینی^{۱۱} نیز فراخوان مهار روشنگری بیشتر ناشی از نفرت از تصورات و ایده‌های آشفته و بی‌نظم بود تا ترس از علوم دقیقه؛ نفرتی که از دل حاکمیت و قدرت قانونگذاری طبیعت برمی‌خیزد و در همان حال معرف دهشت طبیعت از شناخته‌شدن خویش است. کشیשהا همیشه انتقام مانا را از پیامبران روشنگری گرفته‌اند، پیامبرانی که به‌واسطه نگرش دهشت‌زده خود نسبت به حکومت ترور با مانا کنار آمدند، و البته پیشگویان و غیب‌بینهای روشنگری در غرور و تکبر شریک کشیשהا بودند. روشنگری، در شکل بورژوازی خود، مدتها قبل از تورگو و دالامبر، اسیر جنبه پوزیتیویستی خود گشته بود. روشنگری هرگز از وسوسه مبادله آزادی با صیانت نفس مصون نبود. تعلیق و کنار نهادن مفهوم، چه به‌نام پیشرفت و چه به نام فرهنگ – که هر دو از مدتها قبل مخفیانه به صف مخالفان حقیقت پیوسته بودند – راه را برگسترش کذب گشود، آهم در جهانی که صرفاً گزاره‌های مبتنی بر شواهد تجربی را تصدیق می‌کرد و تفکر را – که اینک به سطح دستاوردهای متفکران نامی تنزل کرده بود – به مثابه مجموعه‌ای از کلیشه‌های زائد پاس می‌داشت: کلیشه‌هایی که تمیز آنها از حقیقتی که در مقام کالایی فرهنگی اخته و خشتی شده بود، دیگر ممکن نبود.

اما تشخیص و بازشناسی سلطه، حتی در قلمرو فکر، به‌عنوان طبیعت بیگانه و معارض با آدمی، به‌معنای شل‌شدن بندهای آن جبر یا ضرورتی می‌بود که حتی سوسیالیسم نیز دوام ابدی آن را، تحت عنوان اعطای امتیاز به عقل سلیم ارتجاعی، عجولانه تأیید کرد. سوسیالیسم، با ارتقاء ضرورت به مقام بنیان همه اعصار آینده، و با تنزل روح به‌نحوی ایدئالیستی و قرار دادن آن در همان نقطه اوج، عملاً میراث فلسفه بورژوازی را به دوش گرفت. بدین ترتیب، نسبت ضرورت با قلمرو آزادی، نسبتی کمی و مکانیکی باقی می‌ماند، و طبیعت – که درست همچون

۱۱ لوچیلیو وائینی (L. Vanini)، فیلسوف و عارف ایتالیایی (۱۵۸۴-۱۶۱۹) که به نظریه وحدت وجود تمایل داشت و به جرم کفرگویی توسط محکمه نفتیش عقاید محاکمه و سرزنده شد.

اسطوره‌های کهن - امری تماماً بیگانه فرض می‌شود، خصلتی توتالیتیر می‌یابد و آزادی را به‌همراه سوسیالیسم در خود جذب می‌کند. روشنگری با رها ساختن تفکر، که اینک در شکل شیء‌واره خود، ریاضیات و ماشین و سازمان، از آدمیانی که آن را به‌فراموشی سپرده‌اند انتقام می‌گیرد، به‌واقع از تحقق خود دست کشیده است. روشنگری با بسط سیطره خود بر هر آنچه یکتا و منفرد است، به آن کل ناشناخته رخصت داد تا، در مقام سلطه، و به یاری اشیاء بی‌جان، بر هستی و آگاهی بشری ضربه متقابلی وارد آورد. اما کنش حقیقتاً انقلابی متکی بر سرسختی نظریه در برابر جامعه‌ای است که با خونسردی کامل اجازه می‌دهد تفکر دچار جمود شود. آنچه تحقق کامیابی را به‌خطر می‌اندازد، پیش‌شرطها و مقتضیات مادی کامیابی - یعنی همان تکنولوژی رها شده [از قید روابط بورژوایی] - نیست. تأکید بر نقش تکنولوژی، حکم تصدیق شده از سوی آن جامعه‌شناسانی است که بار دیگر جستجو برای یافتن نوعی پادزهر، و - در صورتی که کاربرد این پادزهر خصلت برنامه یا اقدامی جمع‌گرایانه را داشته باشد - مهار و تسلط بر آن را آغاز کرده‌اند.^{۳۶} احساس تقصیر و بدهکاری فی‌الواقع زمینه و بافت ظهور توهمات اجتماعی است. آن احترام و تکریم علمی که مردمان این کرهٔ خاکی برای وضعیت موجود (*Status quo*)، که خود بی‌وقفه سرگرم تولید و ایجاد آن‌اند، قائل‌اند، باوری اسطوره‌ای است که در نهایت خود به یک فاکت یا امر واقع ایجابی بدل می‌شود: همان دژ مستحکم ستمگران مستکبر که در برابر آن حتی تخیل انقلابی نیز ذلیل می‌شود، خود را به‌مثابه آرمان‌گرایی خیالبافانه (*utopism*) خوار می‌شمارد، و سرانجام تا حد و مرتبهٔ اطمینان و اعتمادی کودکانه و دهن‌بین به‌روند و جهتگیری عینی تاریخ تنزل می‌یابد. روشنگری، در مقام ابزار دستیابی به این نوع از تطبیق و سازش با جهان، در مقام فرایند صرف ساختن ابزار و وسایل، دقیقاً همانقدر مخرب است که دشمنان رمانتیکش آن را بدان متهم می‌کنند. ذات آن فقط زمانی تحقق می‌یابد که روشنگری آخرین پس‌مانده‌های سازش و هم‌رنگی با این دشمنان را رها سازد و شجاعانه آن [اصل یا حقیقت] مطلق کاذب، یعنی اصل سلطه و بندگی کورکورانه، را پشت سر نهد. روح حاکم بر این نوع نظریه‌پردازی سخت و سازش‌ناپذیر، حتی ذهن معتقد به پیشرفت بی‌وقفه و انعطاف‌ناپذیر را متوجه پایان خود می‌کند. بیکن، پیشگام و مبشر روشنگری، خواب آن چیزهایی را می‌دید که «خزانه شاهان توان خرید آنها را ندارد» و «جاسوسان و خیرچینان پادشاهان از آنها بی‌خبرند». همانطور که او آرزو داشت، همهٔ این غنایم نصیب شهروندان بورژوا (*burghers*)، این وارثان فرهیختهٔ آن شاهان، گشت. اقتصاد بورژوایی در همان حال که از طریق واسطهٔ بازار قدرت خود را چندبرابر کرد، اشیاء و موضوعات (*objects*) و تواناییهای خود را تا

آن حد فزونی بخشید که برای اداره آن دیگر نه فقط شاهان، یا حتی طبقات متوسط، بلکه دخالت همه آدمیان ضروری است. آدمیان سرانجام راه رها کردن و خلاصی از قدرت را از قدرت نهفته در اشیاء می آموزند. روشنگری زمانی به راستی تحقق یافته به اهداف خویش می رسد که نزدیکترین اهداف عملی، هویت واقعی خود را در مقام دورترین غایات به دست آمده عیان سازند، و آن سرزمینهایی که «جاسوسان و خبرچینان شاهان از آنها بی خبرند»، یعنی همان قلمروهای طبیعت که علم مسلط و غالب آنها را خوار می شمارد، به منزله سرزمین زادگاه و آغازین بازشناخته شوند. امروزه، زمانی که خیال یوتوپیایی بیکن در مورد «فرمانروایی ما بر طبیعت از طریق عمل» در مقیاسی جهانی و در سراسر کره زمین تحقق یافته است، ماهیت آن بندگی و اسارتی که او به طبیعت متقاد نگشته نسبت می داد، روشن و آشکار است. این ماهیت، چیزی جز خود سلطه نبود. دانش و معرفت، که بیکن مطمئن بود رمز «فرمانروایی آدمی» در آن نهفته است، اکنون می تواند در حکم نابودی و اضمحلال سلطه باشد. اما روشنگری در برابر چنین امکانی، و در خدمت عصر حاضر، به فریب تام و تمام توده ها بدل می شود.

* این مقاله ترجمه ای است از فصل اول کتاب دیالکتیک روشنگری:

T.W. Adorno and M. Horkheimer, *Dialectic of Enlightenment*, Continuum Publishing Company, New York, 1955, pp. 3-42.

پی‌نوشتها:

1. Voltaire, *Lettres Philosophiques*, XII, *Euvres Completes* (Garnier: Paris, 1879), Vol. XXII, p.118.
2. F. Bacon, "In Praise of Human Knowledge", *The Works of Francis Bacon*, (London, 1825), Vol. I. pp. 245ff.
3. cf. Bacon, *Novum Organum, Works*, Vol. XIV, p. 31.
4. Bacon, "Valerius Terminus: of the Interpretation of Nature", *Works*, Vol. I. p.281.
5. cf. Hegel, *Pharomenologie des Geistes, Werke*, Vol. II. pp. 410ff.
۶. در این مورد آرای کسنوفانس، مونتنی، هیوم، فویرباخ و سالمون رابناخ یکسان است. در مورد رابناخ ر.ک. به: S. Reinach, *Orpheus*, trans. F. Simmons (London, 1909), pp. 9ff.
7. Bacon, *De Augmentis Scientiarum, Works*, Vol. VIII, p. 152.
8. *Les Soriees de Saint-Petersbourg, Euvres Completes*, (Lyon, 1891), Vol. IV, p.256.
9. Bacon, *Advancement of Learning, Works*, Vol. II, p. 126.
10. Genesis I. 26 (Av).
11. Archilochos, fr. 87; quoted by Deussen, *Allgemeine Geschichte der Philosophie*, Vol. II. p.18.
12. Solon, fr. 13.25 et seq., quoted by Deussen, p. 20.
13. See, for example: Robert H. Lowie, *An Introduction to Cultural Anthropology* (NewYork, 1940). pp.344ff.
14. cf. Freud, *Totem und Tabu, Gesammelte Werke*, Vol. IX, pp. 106ff.
15. *Totem und Tabu*, p. 110
16. *Phanomenologie des Geistes*, p. 424.
17. cf. W. Kiefel, *Geschichte Indiens, in Propyloaerweltgeschichte*, vol. III. pp.261ff; and G.Glotz, *Histoira Grecque*, Vol. I. in *Histoira Ancienne* (Paris, 1938), pp. 134ff.
18. Glotz, p. 140.
19. See Kurt Eckermann, *Jahrbuc der Religionsgeschichte und Mythologie* (Halle, 1845), Vol.I, p.241; and O. Kern, *Die Religion der Griechen* (Berlin, 1926), Vol. I, pp.181ff.
20. see H. Hubert and M. Mauss, "Theorie general de la Magie", in *L'Année Sociologique*, 1902-3, p. 100.
21. cf. Westemarck, *Ursprung der Moralbegriffe* (Leipzig, 1973), Vol. I, p. 402.
22. cf. Plato, *Republic*, Book X.

23. *Erster Entwurf eines Systems der Naturphilosophie*, S. 5, *Werke*, Abt. 1, Vol. II, p. 623.
24. *Ibid*, p. 626.
25. See E. Durkheim, "De Quelques Formes Primitives de Classification", in *L'Année Sociologique*, Vol. IV, 1903, pp. 66ff.
26. Giambattista Vico, *Scienza Nuova*.
27. Hubert and Mauss, *op. cit.*, p. 118.
28. See Tonnies, *Psychologisch - Soziologische Ansicht*, (Leipzig, 1908), p. 31.
29. *Phänomenologie des Geistes*, p. 65.
30. E. Husserl, "Die Krisis der europäischen Wissenschaften und die transzendente phänomenologie" in *Philosophia* (Belgrade, 1936), pp. 95ff.
31. cf. Schopenhauer, *Parerga und Paralipomena*, Vol. II, S. 356; *Werke*, Vol. V, p. 671.
32. *Ethica*, Pars, IV. propos. XXII. Coroll.
33. *Odyssey*, 12. 191.
34. *Odyssey*, 12. 189-90.
35. *Phänomenologie des Geistes*, p. 146.

۳۶. «مهمترین پرمشی که امروزه نسل ما با آن روبه‌روست - پرمشی که همه مسائل دیگر فرع بر آن‌اند - این است که آیا می‌توان تکنولوژی را کنترل و مهار کرد یا نه...؟ هیچ‌کس نمی‌تواند مطمئن باشد که حصول این هدف منوط به استفاده از چه فرمول یا قاعده‌ای است... ما باید از همه منابع در دسترس تاحد ممکن استفاده کنیم...» (The Rockefeller Foundation. A Reiview for 1943 [NewYork, 1944], pp. 33ff)



پروفیسر شاد کاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی